

## ملاحظات در باره‌ی وضعیت اپوزیسیون

در برخی از مقالات و پیام‌هایی که به‌مناسبت سال نو توسط نظریه‌پردازان سیاسی در شبکه‌ی اینترنتی و نشریات در یکی دو هفته‌ی گذشته انتشار یافت، تحلیل‌هایی از وضع اپوزیسیون و پیش‌نهادهایی برای خروج از بن‌بستی که در آن قرار دارد، ارائه شد. در اغلب این نوشته‌ها تحلیل‌هایی را می‌خوانیم که علت وضعی را که اپوزیسیون در آن به‌سر می‌برد و انفعال و ناکارایی آن را در مبارزه‌ی مؤثر با رژیم اسلامی در پراکندگی نیروهای اپوزیسیون می‌بیند و چون علت را در پراکندگی می‌بیند، طبیعی است که راه خروج از آن را نیز در اتحاد نیروها بچیند. در همه‌ی این تحلیل‌ها وجود نیروهای اپوزیسیون مفروض انگاشته می‌شود. در مورد مقوله‌ی اپوزیسیون مانند بسیاری از مقولات دیگر ابهام زیادی وجود دارد. میان نارضایتی، مخالف بودن، مخالف فعال، مخالف منفعل، مخالف فردی و پراکنده و مخالف متشکل سازمان‌یافته، البته تفاوت‌هایی نه چندان کوچک وجود دارد.

البته اندیشه‌ی اتحاد در مبارزه با نظام‌ها، حکومت‌ها و نفوذ بیگانه در ایران سنتی دیرینه دارد و واقعیت تاریخی نیز این موضوع را تأیید می‌کند که هر مبارزه‌ی «موفق» سیاسی در سایه‌ی اتحاد نیروهای سیاسی و مردم بوده است. طبیعی است در کشوری که در آن هنوز وجود احزاب **پایدار** سیاسی به‌صورت نهادی سیاسی-اجتماعی در نیامده است، نقش شخصیت‌ها در مبارزات سیاسی تعیین‌کننده‌تر باشد تا نقش تشکل‌های سیاسی. از این رو هر گاه پس از سپری شدن زمان‌های سکوت و انفعال، شرایط تاریخی-اجتماعی برای جلب مردم به مبارزه‌ی متحد فراهم می‌آمده، شخصیتی نیز در عرصه‌ی سیاسی حضور داشته است تا مردم را به‌دور شعاری متشکل سازد. ادامه در صفحه ۵

## کاخ بلورین نشینان، سنگ پرتاپ نمی‌کنند!

خواندن نامه‌ی محمود احمدی‌نژاد به‌جورج بوش بسیار آموزنده است. بهمین دلیل نیز در این نوشته می‌کوشیم آنچه را که آموختنی است، در اینجا مورد بررسی قرار دهیم:

۱- در این نامه بارز می‌شود که احمدی‌نژاد دارای بینش دینی است و از این زاویه جورج بوش را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌کوشد نشان دهد که میان کارکردهای دیوانسالاری او و اصول ادیان توحیدی و به‌ویژه نگرش‌های مسیحیت تفاوت از زمین تا آسمان است. به‌عبارت دیگر، احمدی‌نژاد با بدل ساختن هنجارهای دینی به ارزش‌های اخلاقی، میان سیاست روز ایالات متحده و این ارزش‌ها تضاد بارزی را کشف می‌کند و آن را به جورج بوش برمی‌نماید. وقتی اخلاق و ارزش‌های دینی را معیار کارکردهای خود قرار دهیم، در آن‌صورت مشکل می‌توان کارکردهای جورج بوش و احمدی‌نژاد را در رابطه با طبقه‌ای که بدان تعلق دارند، گروهی و یا حزبی که بدان وابسته هستند، منافع ملی کشوری که آن‌را رهبری می‌کنند و نیز منافع منطقه‌ای ایران و منافع جهانی ابرقدرتی چون امریکا را ملاک قرار داد. تفکر دینی جهان را به‌خوب و بد تقسیم می‌کند و در نتیجه آن‌چه که بد است، می‌شود «شیطان بزرگ» و یا «محور شر» که هر گونه انعطافی در برابر چنین کشوری که جایگاه قدرت سیاسی پلیدی است، بنا به‌نگرش دینی که بیشتر از دو ارزش «خوب» و «بد» نمی‌شناسد، به‌معنای نفی ارزش‌های دینی و اخلاق سنتی تلقی می‌گردد. ادامه در صفحه ۱۴

## امیر غلامی- شیدان وثیق

## مکاتبه‌ی پیرامون مسأله‌ی لائیسیته و سکولاریزاسیون در مناسبت با جامعه‌ی ایران

چندی پیش در باره‌ی لائیسیته و سکولاریزاسیون-ویژگی‌ها، تمایزها و جایگاه آن‌ها در مبارزه با دین‌سالاری در ایران- مکاتبه‌ی بین آقایان امیر غلامی و شیدان وثیق صورت گرفت. با توجه به اهمیت این موضوع در شرایط کنونی کشور ما - که بی شک یکی از مهم‌ترین معضلات جامعه‌ی ما، اگر نه مهم‌ترین بفرنج سیاسی و اجتماعی آن می‌باشد- نامه‌نگاران بی‌فایده ندانستند که مکاتبه‌ی خود را از طریق رسانه‌ها در اختیار افکار عمومی قرار دهند. در زیر، ابتدا نامه‌ی آقای امیر غلامی و سپس پاسخ شیدان وثیق را می‌خوانید.

## نامه‌ی آقای امیر غلامی به شیدان وثیق

جناب آقای وثیق،

من از مقالات ارزشمند شما درمورد لائیسیته، که به‌درستی آن را "حلقه‌ی مفقوده‌ی اندیشه‌ی سیاسی ایران" خوانده‌اید، بهره‌ها بردم. در این مورد به‌خاطر این آگاهی‌رسانی ارزنده و محققانه‌تان، که جای خالی آن بسی احساس می‌شد، بسیار سپاسگزار هستم.

بخشی از برداشت من از این مطالب آن بوده که شما در طی این مقالات کوشیده‌اید با تشریح تفاوت "منطق فرآیندها"ی متفاوت لائیسیته و سکولاریسم، اولی را به‌عنوان هدف عینی، صریح و عاجل سیاسی معرفی نمایید. در این مورد کاملاً با شما موافقم. اما به‌نظر می‌رسد شما در طرح این هدف، اهمیت فرآیند سکولاریزاسیون را به‌قدر کافی لحاظ ننموده‌اید، و برعکس، سکولاریسم را به‌عنوان فرآیند پیچیده و مبهمی معرفی کرده‌اید که: ادامه در صفحه ۱۰

## راه‌پیمائی اوسترمارش ۲۰۰۶ بر علیه جنگ

متن سفرنامی بهروز اسدی

برگردان به‌فارس: ناهید مصفربور

هر سال هم‌زمان با عید پاک Ostern مسیحی، «جنبش صلح» آلمان در دفاع از صلح و مبارزه با سیاست‌های جنگ‌افروزان حکومت‌های امپریالیستی در شهرهای مختلف این کشور راه‌پیمائی‌هایی می‌کند. بهروز اسدی، فعال سیاسی در تبعید و فعال جنبش صلح در اوسترمارش Ostermarsch روز دوشنبه ۱۷ آپریل در شهر فرانکفورت شرکت داشت و به‌زبان آلمانی در جمع ۲۸۰۰ نفر از طرفداران جنبش صلح آلمان و اتحادیه کارگری و دیگر نیروهای صلح طلب آلمانی در رابطه با «بحران اتمی ایران» سخنرانی کرد. بخاطر اهمیت این موضوع متن این سخنرانی که به‌زبان آلمانی ایراد شد، انتشار می‌یابد. «طرحی نو»

دوستان صلح طلب، ضدجنگ و مخالف اتم،

شهروندان عزیز،

بعد از سرنگونی رژیم سلطنتی به رهبری محمدرضا پهلوی، مردم ایران امید داشتند که وضعیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی‌شان با برقراری دموکراسی، آزادی عقیده و بیان و اجرای حقوق بشر بهبود یابد و دچار تحولی اساسی گردد. ادامه در صفحه ۹

## دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

جنگ جدید خدایان: دانیل آکورسی

فرا رسیدن روز اول ماه مه، روز جهانی کارگر را به هم‌هی مردم جهان و به‌ویژه به‌کارگران و مزدبگیران ایران شادباش می‌گوئیم

## انقلاب پرولتری ...

زیرا هیچ چیز بدتر از باور اشتباهی نیست که پنداشته شود همین که پرولتاریای پیروزمند به قدرت دست یافت، باید فوراً بر حسب امکاناتی که دارد، سبب سکون سرمایه‌داری گردد. باین ترتیب پرولتاریا نه فقط سبب زیان سرمایه‌داران، بلکه موجب ضرر خود نیز می‌گردد، زیرا بدون استمرار تولید، تمامی جامعه و از آن جمله پرولتاریا به‌پرنگاه کشانیده می‌شود. تا زمانی که تولید سوسیالیستی ممکن نیست، ادامه تولید سرمایه‌داری، حتی برای پرولتاریا، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. با آن که خواست‌های سرمایه و کار به‌گونه‌ای خشن در برابر یکدیگر قرار دارند، اما با این حال این هر دو دارای خواست مشترکی نیز هستند مبنی بر این که هر دو زمانی می‌توانند از رشد برخوردار شوند که سرمایه بتواند از گسترش شتابان بازار فروش و رشد بهره‌مند باشد. در دوران شکوفائی اقتصادی هم به دستمزدها و هم به سود افزوده می‌شود. و این هر دو در دوران بحرانی کاهش می‌یابند.

بنابراین پرولتاریای پیروزمند باید نه فقط ادامه تولید سرمایه‌داری را در همه حوزه‌هایی که تولید سوسیالیستی فراهم نیست، امکان‌پذیر سازد، بلکه باید از اجتماعی کردن حوزه‌هایی که سبب بحران اقتصادی می‌شوند، خودداری کند. او باید تلاش کند که تولید در کارخانه‌های سرمایه‌داران هم چنان به‌خوبی ادامه یابد.

ادامه تولید نه فقط توسط کارگرانی مورد تهدید قرار می‌گیرد که بر این باورند که پس از پیروزی باید فوراً از ادامه کار نزد سرمایه‌داران خودداری کرد، بلکه هم‌چنین توسط سرمایه‌دارانی تهدید می‌شود که حاکمیت پرولتاریا را چون خار در چشم خود می‌یابند.

هرچند ما از دمکراسی این انتظار را داریم که به پرولتاریا اجازه دهد که پس از توانمندی کافی بتواند بدون بکار برد خشونت به قدرت دست یابد و از بورژوازی مقاومت قهرآمیز را سلب کند، لیکن این بدان معنی نیست که سرمایه‌داران بدون اراده تسلیم خواهند شد و از هر گونه اشکال مقاومت استفاده نخواهند کرد. آنها اشکال مقاومت مبتنی بر دمکراسی که امروزه نیز بطور گسترده از آن بهره می‌گیرند را با تمامی ابزاری که در اختیار دارند، هم‌چون رشوه، فریب و تفرقه را مورد استفاده قرار خواهند داد. بلوغ پرولتاریا زمانی به‌اثبات خواهد رسید که بتواند چنین شیوه‌های مقاومت علیه قدرت خود را بی‌اثر سازد. اما سرمایه ابزار قدرت دیگری را نیز در اختیار دارد که هم‌چون ابزار قدرت پرولتاریا، یعنی اعتصاب، از قاطعیت برخوردار است. هم‌چون کارگران، سرمایه‌دار نیز می‌تواند با تعطیل کارخانه خود جامعه را زیر فشار قرار دهد. در این مورد نیز سرمایه‌دار هم‌چون کارگران از نقطه‌نظر اقتصادی بخود آسیب می‌رساند. و البته تعطیل طولانی کارخانه سبب ورشکستگی‌اش خواهد گشت.

با این حال این امکان وجود دارد که توده‌ی سرمایه‌داران در وضعیتی نومیدانه به‌این آخرین ابزار نیز روی آورد، به‌ویژه هنگامی که رژیم پرولتری تصمیم بگیرد کارخانه‌های آنها را بدون پرداخت تاوان مصادره کند و به‌مالکیت اجتماعی درآورد.

به‌چه دلیلی باید دیگر سرمایه‌داران کارخانه‌های خود را پابرجا نگاه‌دارند، هنگامی که می‌دانند که فردا به‌چنین سرنوشتی دچار خواهند شد؟ هرگونه شرمی که می‌توانست سبب ممانعت از یک‌چنین اقدامی شود، یعنی رژیم منفور سوسیالیستی را با بحرانی ناگهانی همراه با بیکاری و گرسنگی همگانی مواجه سازد و سبب سرنوشتی‌اش گردد، از میان برداشته می‌شود.

سوسیالیستی که دارای گرایش بلشویستی است، در چنین وضعیتی از ابزار همیشگی خود، یعنی از خشونت استفاده خواهد کرد که از آن در مواردی بهره می‌گیرد که می‌خواهد دشواری‌ها را از پیش پای خود بردارد.

در ابتدا می‌توان بسادگی هر سرمایه‌داری را که کارخانه‌اش را می‌بندد، با مصادره تنبیه کرد. این امر تا زمانی که به‌سرنوشت همگانی بدل نگردد که دیر یا زود هر سرمایه‌داری را تهدید خواهد کرد، تأثیر

ژرفی بر جای نخواهد گذاشت. و این حربه زمانی کارایی خواهد داشت که فقط چند سرمایه‌دار بخواهند از بستن کارخانه به‌مثابه ابزار مبارزه استفاده کنند. در چنین حالتی می‌توان کارخانه‌های آنها را مصادره کرد تا بتوان آنها را به شرکت‌های دیگر فروخت و یا آن که به شرکت‌هایی اجاره داد که خود را به ادامه کار موظف می‌سازند. البته بسیار عجیب خواهد بود که بتوان چنین آدم‌های خونسردی را یافت که حاضر باشند در چنین شرکت‌هایی پول خود را خرج کنند که باید پس از چند سال آنها را بدون دریافت تاوان پس دهند.

در هر حال هنگامی که فقط بخش بزرگی و یا تمامی طبقه سرمایه‌دار به اعتصاب متوسل شود، ابزار مصادره تنبیه‌ای هرگونه کاربرد خود را از دست خواهد داد. حکومت سوسیالیستی فوراً با ده‌ها هزار کارخانه ورشکسته روبرو خواهد گشت که برای اداره آنها فاقد هرگونه دستگاهی است، زیرا آنچه که برای اجتماعی شدن بلوغ یافته است، بنا بر پیش شرط‌های ما، قبلاً اجتماعی گشته بود. فروپاشی کامل اقتصادی رژیم پرولتری نتیجه‌ی چنین وضعیتی خواهد بود.

اما رفیقی که دارای گرایش بلشویستی است، می‌پندارد که یک‌چنین فروپاشی اقتصادی نتیجه ضعف سوسیالیست‌های حاکم است. چنین حکومتی باید از این هم فراتر رفته و هرگاه تهدید به مصادره کارساز نبود، باید هر سرمایه‌داری را که حاضر به ادامه کار کارخانه‌اش نیست، به‌مرگ محکوم سازد.

متأسفانه کار اجباری یکی از ناکامل‌ترین اشکال کار است. و هر چقدر ابزار و سازماندهی تولید پیچیده‌تر باشد، ناکامی این شکل کار بیشتر خواهد بود.

دولت سوویتی چنین تجربه‌ای را با اشکال بسیار ساده‌تر کار و به‌ویژه با کار روشنفکری نموده است؛ با آن که لنین مدعی شده بود که مهندسين، کارشناسان کشاورزی و غیره در خدمت کارگران مسلح بهتر از دورانی که در خدمت سرمایه‌داران بودند، کار خواهند کرد، باید به‌زودی درمی‌یافت که نوک سرنیزه تفنگ بهترین ابزار تحریک به کار نیست.

و اینک باید حتی با ترور کارکردهای سرمایه‌داران را پیاده کرد. شاید بتوان با این ابزار تا حدی از بحران شدیدی که نتیجه تبدیل ناگهانی تمامی روند تولید سرمایه‌داری است، اجتناب کرد، اما آن‌هم فقط به‌قیمت جان‌نشین ساختن این بحران با بحران خزننده و خطرناک دیگری و فروپاشی مقاومت ناپذیر تولید. شاید کاردهای سرخ بتوانند هر روز سرمایه‌داران را به رفتن به کارخانه‌هایشان وادار سازند، اما آیا آنها می‌توانند مراقب آن باشند که در کارخانه‌ها با پشتکار و هدفمند کار می‌شود؟ آیا آنها می‌توانند بر مراد کتبی تجاری نظارت داشته باشند و زغال سنگ و دیگر مواد خامی که همیشه مورد نیاز است را تأمین و از ماشین‌ها نگاهداری و بدهی طلبکاران را به‌موقع پرداخت کنند؟

این امر شدنی است، هرگاه فقط واقعاً خواندن و نوشتن و حساب کردن برای تأمین کارکرد سرمایه‌داری کافی باشد و این امر فقط به ثبت و بازرسی کار محدود شود. اما امروز لنین نیز این امر را بخوبی می‌داند و در جستجوی یافتن روش‌های دیگری است تا بتوان از آن بجای اجبار برای فعال ساختن سرمایه‌داران بهره گرفت.

و وظیفه سرمایه‌دار فقط آن نیست که کارخانه‌اش را حفظ کند و بلکه وظیفه مهم تاریخی‌اش آن است که انباشت سرمایه را فراهم آورد که همراه است با بهتر ساختن و گسترش مداوم کارخانه. آیا این امر نیز باید با اجبار متحقق گردد؟

نفع شخصی و یا دسته‌جمعی و نه جبر، بزرگ‌ترین و برای همیشه یگانه نیروی محرکه اقتصادی است.

هرگاه یک رژیم پرولتری بخواهد پیروزمندان به تلاش‌های خرابکارانه‌ی سرمایه‌دارانی که هنوز به آنها نیاز دارد، مقابله کند، در آن صورت باید برای آنها نفعی را در نظر گیرد که سبب ادامه کار و بهتر شدن مداوم کارخانه‌هایشان گردد.

البته این امر غیرممکن خواهد گشت، هرگاه هر کارخانه‌ای را که اجتماعی می‌شود، بخواهیم مصادره کنیم. و به این هدف هنگامی

البته می‌توان ایراد گرفت که کارگران کارخانه‌های اجتماعی شده اصولاً خواهان دریافت تمامی سود حاصله کارخانه‌های خویش نیستند. حکم داده می‌شود که بجای دادن آن سود به سرمایه‌داران خصوصی، آن را به صندوق همگانی ریخت. لازم به تذکر است راه در خدمت همگان قرار دادن اضافه ارزشی که طبقه سرمایه‌دار به تملک خود در می‌آورد، دریافت مالیات از درآمدهای کلان، از ثروت و از ارث است. این راه که شامل حال تمامی طبقه و نه تنها چند فرد اتفاقی می‌گردد، بهترین راهی است که با آغاز اجتماعی کردن صنایع می‌توان پیمود. با این حال اجتماعی کردن سبب تغییرات مهمی می‌شود که عبارتند از پیشرفت بارآوری، یعنی از حجم سرمایه‌ای که در نهادهای تولیدی مصرف شده است، کاسته می‌گردد و در عوض به درآمد بهره‌خواری [رانت‌خواری] آنها افزوده می‌گردد. و این امر در رابطه با دریافت مالیات کار را آسان می‌سازد و می‌توان مقدار درصد مالیات را حتی بالا برد، بدون آن که روند تولید باخطری روبرو شود.

هرگاه بخواهیم مقدار بهره‌ای را که باید به‌مثابه تاوان به سرمایه‌داران خلع مالکیت شده به‌پردازیم، در اختیار جامعه قرار دهیم، در آن صورت می‌توان همان مبلغ را از مجموعه طبقه سرمایه‌دار مالیات گرفت. این امر نسبت به چپاول برخی از سرمایه‌داران که تصادفی بر سر راه ما قرار دارند، از نقطه‌نظر اقتصادی عقلانی‌تر و نیز برای حساسیت اخلاقی ما عادلانه‌تر است، زیرا در غیر این صورت تمامی زندگی اقتصادی را به گونه‌ای ژرف با رکود مواجه ساخته و آن را خطرناک خواهیم ساخت.

با این کار البته هنوز نگفته‌ایم که اجتماعی کردن مزیت‌های زیادی را نصیب کارگران نخواهد ساخت. این مزیت‌ها لیکن در حوزه‌هایی خارج از حوزه افزایش فوری دستمزدها قرار دارند. دیدیم که در آغاز مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه منحصراً مبارزه با بینوائی بود، در حالی که این انگیزه مداوماً به‌عقب رانده شده و به‌مبارزه‌ای برای کسب قدرت و آزادی بدل گشته است. از دست دادن قدرت سبب دشمنی سرمایه‌داران با اجتماعی کردن می‌شود، آن‌هم حتی در زمانی که آنها به‌اندازه کافی تاوان دریافت دارند. این انتظاری بی‌جا خواهد بود، هرگاه که به‌پنداریم می‌توان با پرداخت تاوان از نیت خیر سرمایه‌داران بهره‌مند شد. خواست بداندیشانه آنان باز خواهد ماند و ما باید مقابله با آن را بیاموزیم. اما این امر خود را در تخریب تولید که برای اقتصاد ویرانگر است، نمایان نخواهد ساخت. زیرا خواست‌های اقتصادی سرمایه‌داران با چنین اقداماتی سازگاری نخواهد داشت.

در کارخانه‌های اجتماعی شده دیگر اتوکراتی صاحب کارخانه سلطه نخواهد داشت. هم‌چون هر سازمان دیگری باید در این کارخانه‌ها نیز ریاستی وجود داشته باشد، اما این رهبری مستقل از کارگران نبوده، بلکه از سوی آن‌ها مسئول شده است - بخشاً توسط دولت، که بر تمامی کارگران که سرانجام با جامعه، یعنی «مصرف‌کنندگان» یکی می‌شود، سلطه دارد. و بخشاً نیز توسط کارگران یک شاخه تولید، کارگران یک کارخانه و یا به‌عبارتی توسط «تولیدکنندگان» برگزیده می‌شود.

حتی اگر پیروزی کارگران سبب افزایش فوری دستمزدهای شان نشود، مبارزه بخاطر اجتماعی کردن ارزش آن را دارد، زیرا این امر سبب پیشرفت خارق‌العاده‌ای می‌گردد. این جمله‌ی تلخ آخرین انقلاب آلمان را از یاد نبریم که در موردش گفته شد که اساساً فقط تلاشی خشمگینانه برای افزایش دستمزدها بود.

هدف این نیست که در اینجا به کوشش کارگران برای افزایش دستمزدهایشان کم‌بها داد شود. هر چند که مبارزه طبقه‌ای پرولتاریا به مبارزه علیه بینوائی منحصر نمی‌شود، با این حال بینوائی فیزیکی هنوز توده بزرگی را در بر می‌گیرد. و درباره کارگران اندکی، حتی آن بخش که بالاترین دستمزدها را دریافت می‌کند، می‌توان گفت که مزددهایشان به آنها اجازه می‌دهد در بهره‌گیری از دستاوردهای فرهنگ بدست آمده سهمی فراوان داشته باشند. سوسیالیسم پروژه‌ای نیمه کاره خواهد بود، هر گاه برای توده‌ها فقط دمکراسی در کارخانه‌ها را متحقق سازد و

می‌توان رسید، هرگاه بتوان در عوض مصادره تاوان ارزانی را پرداخت. این بدان معنی است که چنین تاوانی باید پاداشی باشد برای کسانی که کارخانه‌های خود را در سطح روز نگاهداشته و از موفقیت تجاری خوبی برخوردار بوده‌اند. در عوض برای کارخانه‌هایی که قدیمی مانده‌اند و به آنها توجه‌ای نشده است و بر این قاعده با زحمت خود را فقط حفظ نموده‌اند و در نتیجه کارگران خود را بیش از اندازه به‌جان کندن واداشته و استثمار کرده‌اند، تاوانی نباید پرداخت.

تنها با چنین روشی این امکان وجود دارد که بتوانیم از پس وظائف بزرگ برآئیم و هم‌زمان با آن بتوانیم آنجا که ممکن است، روند تولید را اجتماعی سازیم و آنجا که هنوز شرایط برای اجتماعی شدن فراهم نگشته است، ادامه و تکامل نیرومند تولید را بر شالوده سرمایه‌داری تضمین کنیم.

هر اندازه از لرزه‌های اقتصادی اجتناب ورزیم، هر اندازه بتوانیم با تفهیم دوجانبه به‌اهداف خود دست یابیم، هر چه کم‌تر از سلب مالکیت اجباری و پرداخت تاوان بهره‌گیریم، به‌همان اندازه بهتر خواهد بود. و این امر فقط از خواست ما ناشی نمی‌گردد و بلکه به هوش و توازن نیروئی که میان احزاب دو طرف وجود دارد، مربوط می‌شود. هر اندازه قدرت پرولتاریا توانمندتر باشد، به‌همان اندازه نیز آقایان سرمایه‌دار از خود آمادگی بیشتری برای گفتگو نشان خواهند بود. و این قدرت باز توانمندتر خواهد بود، هرگاه که رژیم سوسیالیستی هوشمندی بیشتری در سازماندهی موفقیت‌آمیز تولید سوسیالیستی از خود نشان دهد. تبلیغ آموزش عملی بهترین وسیله خواهد بود.

اجتماعی کردن در آغاز روند با بزرگ‌ترین مقاومت‌ها روبرو خواهد شد، لیکن با پیشرفت این روند، به‌شرط آن که از همان آغاز درباره آن اندیشه شود و عقلانی عمل گردد، از دامنه آن کاسته خواهد گشت. لیکن نتایج نمونه روسی آن کمکی به رشد اندیشه‌های سوسیالیستی نکرده است.

برخی می‌پرسند هرگاه قرار باشد که سرمایه‌داران بطور کامل تاوان دریافت دارند، پس چرا باید این اندازه بخود زحمت دهیم؟ خلع مالکیت از سرمایه‌داران به‌بهترین صورت هنگامی می‌تواند عملی گردد که به‌جای تاوان به آنها اوراق قرضه دولتی داده شود که بهره آن معادل سود کارخانه‌های اجتماعی شده باشد. حتی می‌توان این تاوان را به‌صورت نقد از سود قرضه‌ای که دولت می‌دهد، پرداخت. باین ترتیب دولت همان اندازه می‌تواند از شرکت‌های اجتماعی شده بهره دریافت دارد که این شرکت‌ها در گذشته سود بدست می‌آوردند. چنین به‌نظر می‌رسد که از درجه استثمار کارگران توسط سرمایه چیزی کاسته نشده است. اینک این فقط دولت است که معامله استثمار را برای سرمایه‌داران که خود مستقیماً انجام می‌دادند، بر عهده گرفته است. و این برداشت درستی است. اما در تقابل با آن باید به نکات زیر اشاره کرد:

نخست آن که نمی‌توان سطح دستمزد کارگران کارخانه‌هایی را که اجتماعی شده‌اند، بر حسب سودی که این کارخانه‌ها تا آن زمان کسب می‌کردند، بالا برد. این بدان معنی است که به کسانی که اتفاقی وارد این شرکت‌ها شده‌اند، پاداشی پرداخت که برای آن هیچ مایه‌ای از خود نگذاشته‌اند. آیا باید چنین کارگرانی را در مقابل کارگرانی که هنوز در کارخانه‌هایی کار می‌کنند که شرایط برای اجتماعی شدنشان فراهم نیست، به اشرافیت کارگری بدل ساخت؟

و چگونه می‌توان جلوی هجوم کارگران به‌چنین کارخانه‌های ممتازی را گرفت؟ آیا باید فرزندان کارگران کارخانه‌های ممتاز از حق استخدام قانونی ویژه‌ای در چنین کارخانه‌هایی برخوردار شوند و باین ترتیب به نوعی اشرافیت میراثی بدل گردند؟

البته کارخانه‌های اجتماعی شده باید کارخانه‌های نمونه باشند و مناسبات کار در این نهادها باید بهتر از صنایع خصوصی باشد و با این حال کارگران این کارخانه‌ها نسبت به کارگران دیگر صنایع برتر باشند.

نمی‌توان انجام داد. اما موفقیت یک خواست به شرایط مادی‌ای وابسته است که نادیده گرفتن آن می‌تواند سبب انتقام کشیدن بسیار سنگینی از خواستی نیرومند گردد. کسی که می‌خواهد با سر خود دیواری را که در برابرش قرار دارد، درهم شکند، بیشتر از همه به‌جمجمه‌خود آسیب خواهد رساند، آن‌هم هنگامی که قاطعانه خواست عبور از آن دیوار را داشته باشد.

در تاریخ ضرورت‌های اقتصادی تعیین‌کننده‌اند و خواست ما هنگامی می‌تواند ما را به پیروزی هدایت کند، هرگاه که ضرورت‌های اقتصادی را به‌اهداف خود بدل سازیم.

انقلاب روسیه بطور حتم بیشتر منطبق با نیازهای روانی پرولتاریا بود تا روشی که در اینجا از انقلاب پرولتری ارائه دادیم. اما این انقلاب به‌چه نتایجی منجر گشت؟ لنین پیروزمندانه اعلان می‌کند: من سرمایه‌داری را بدون هرگونه ترحمی درهم شکسته‌ام. اما او مرا ول نمی‌کند و در نتیجه هر دو زخمی بر زمین افتاده‌ایم و هرگاه بتوانم دوباره برخیزم، باید بیشتر از همه به او کمک کنم تا بتواند بر پاهای خویش بایستد.

بهرتر آن است که کم‌تر گرفتار احساسات خود و کف‌زدن‌های همایش‌های پر از هیجان شویم و بیشتر اقتصاد کارخانه‌ها و قوانین حاکم بر آن‌ها را مورد بررسی قرار دهیم. این کاری است پر زحمت و غالباً مردم‌ناپسند. اما این یگانه راهی است که انقلاب پرولتری را به پیروزی خواهد رسانید.

### جنگ جدید ...

#### مکاشفات

مکاشفه: من تو را می‌نویسم «فرمانده سپاهیان، این شهر را گرفتار می‌کند؛ با زلزله و رعد، با گردباد و توفان، با فریادهای سهمگین و باشعله‌های آتشی که به کام می‌کشد». (جزایا)

دوران جهانی‌سازی توحیدی، رقابت جنون‌آمیز خدایان سه‌گانه را توجیه می‌کند. این جادوگران مکاشفه که از سوی ارتش‌های انسانی حمایت می‌گردند، یکدیگر را هم چون Dr. Strangelove منهدم می‌کنند. در مقابل شما یک سؤال حیاتی و تعیین‌کننده قرار می‌گیرد: چه کسی سرور این غوغای جهانی خواهد شد؟ صحبت دیگر بر سر نجات انسان نیست - چرا که این یک پیش‌آمد بی‌ارزش است؛ مانند قواعد مقدس حمل‌ونقل تشخوار کنندگان - بلکه درباره چیزی بسیار مهم‌تر، یعنی نجات خودشان می‌باشد. یک فرار نومیدانه به جلو به شیوه جان‌فورد.

دست‌پاچه‌گی دیوانه‌وار و وحشیانه سه‌خدای رقیب که باید یکدیگر را به هزینه انسان‌ها نابود کنند. یک OK.Corral الهی. یکی از آن‌ها باید پیروز شود و دیگران را ساقط کند. کدامیک؟

خدایان جنگ‌افروز، سپاهیان خود را رذیلانه تحت فشار قرار می‌دهند: مرا نجات دهید تا خود رها شوید. مومنان باید بترسند و بمیرند تا قدرت خدای خود را استوار سازند. آنان خود را قربانی می‌کنند تا اورشلیم تازه‌ای از آسمان نازل شود. «آنجا را بنگرید، کلبه خدا در نزد انسان؛ و او در کنار شما سکنا خواهد گزید؛ و شما خلق او خواهید بود و او خود، خدای با شما، خدای شما خواهد شد». (مکاشفات یوحنا). عقب‌گرد ماهرانه و پندار مرگ‌آور نوسازی مذهبی. ویرانه تا آنجا که چشم می‌بیند. گورستان‌های بی‌پایان. اینجا هیولایی با تمام هیبتش ظاهر می‌شود و زندگی را به زانو درمی‌آورد.

#### هیولا

آیا خدایان توحیدی هیولا هستند؟ مسلماً.

اما نه چون کینگ‌کونگ، ظریف و یا مانند فرانک‌شتاین هوس‌انگیز، یا چونان هیولای شوخ‌مزاج دریای نوح و یا مانند جانور وحشی در شکل مسخره‌گواندان. نه، خدایان هیولاهایی هستند که عامی‌گری و حماقت‌شان ایجاد وحشت می‌کند. آنان بی‌مزه هستند، مثل

نتواند برای آن‌ها رفاء بیشتر و فرهنگ بالاتری را بوجود آورد. سوسیالیسم هم این و هم آن را متحقق خواهد ساخت، اما نه با شتابی هم‌سان. البته دمکراتیزه کردن کارخانه‌ها باید به پیش برده شود. هرگاه این پدیده جا بی‌افتد، از نقطه‌نظر اقتصادی می‌تواند آنچه را متحقق سازد که انتظارش را داریم، یعنی سبب رفاء بیشتری گردد.

دومین دستاورد بزرگ اجتماعی کردن عبارت است از: دیدیم که در تولید سرمایه‌داری هرگونه افزایش بارآوری کار نصیب صاحبان ابزار تولید می‌گردد. این امر با اجتماعی کردن، یعنی تبدیل مالکیت شخصی ابزار تولید به مالکیت اجتماعی از بین می‌رود. از این لحظه به بعد هرگونه پیشرفت فنی، هرگونه به‌سازی روش و سازماندهی کار، هرگونه گسترش تولید منحصراً نصیب صاحبان جدید ابزار تولید، یعنی جامعه می‌گردد. اگر در گذشته مبارزه سبب صعود پرولتاریا می‌گشت و هستی‌اش دائماً توسط دستاوردهای فنی، اشکال سازماندهی و روش‌های نو تهدید می‌شد، از این لحظه به بعد صعود پرولتاریا بدون دست زدن به مبارزه، محصول تمامی این دستاوردها خواهد بود که دشمنان هراسناکش را به بهترین دوستانش تبدیل می‌کند.

چنین تکامل معکوسی، همین که محسوس گشت، باید سبب سویه تکامل اجتماعی نوین شادی‌آفرین گردد. و این دومین دستاورد اجتماعی کردن است که هر چند سبب افزایش فوری دستمزدها نمی‌گردد، اما آن‌چنان شگرف است که هر کسی به‌نتایج آن پی‌برد، باید بخاطر تحقق آن مبارزه کند.

تا کنون همراه با رشد سرمایه درجه و کمیت استثمار نیز رشد می‌کرد. در بخش‌هایی که اجتماعی شده‌اند، دیگر چنین رشدی وجود نخواهد داشت. در اینجا به‌مقدار تولید افزوده می‌شود، اما کمیت سودی که مقدار آن یک‌بار برای همیشه تعیین شده است و سرمایه‌داران آن را دریافت می‌کنند، بالا نمی‌رود. از این پس با رشد بارآوری کار از درجه استثمار کاسته می‌شود. از این پس بخش کوچک‌تری از کل تولید به‌مثابه بهره به سرمایه‌داران پرداخت می‌شود.

این بر عهده جامعه است که هر از گاهی با بازخرید اوراق قرضه‌های دولتی و یا با بکاربرد روش‌های دیگر از مقدار مطلق استهلاک بهره‌ای بکاهد که باید به سرمایه‌داران پرداخت شود و یا توسط تبدیل آن اوراق، آن‌هم هنگامی که نرخ بهره کاهش یافته است. باین ترتیب بتدریج از دامنه استثمار سرمایه‌داری تا زوال کامل آن کاسته می‌گردد.

آنچه در اینجا مطرح شده، البته برای برخی از سوسیالیست‌ها اهانت‌آمیز است. از نقطه‌نظر روانشناسی طبقاتی باید بورژوازی و پرولتاریا به انقلاب‌های خود خصلتی بدهند که با سرنوشت حقیقی آنها در تضاد قرار دارد. بورژوازی به‌مثابه صاحب مال برای مالکیت احترام زیادی قائل است و از آنجا که می‌تواند چیزهای زیادی را از دست دهد، تمایل به‌سازش دارد. و با این حال انقلاب‌های بورژوازی همراه بودند با جنگ‌های داخلی و سلب مالکیت بدون عوض.

لیکن انقلاب پرولتری عکس آن است. پرولتاریا به‌مثابه طبقه‌ی بی‌چیز آرزومند حراست از مالکیت استثمارگران در آغاز بزرگ نیست. او چیز زیادی را نمی‌تواند از دست دهد و در عوض می‌تواند چیزهای زیادی را بدست آورد و وضعیت غم‌انگیزش سبب می‌شود تا بی‌تابانه و بی‌پروا در پی رهایی شتابان خویش بکوشد. و با این‌حال تحقق انقلاب او از بیشترین چشم‌انداز صلح‌آمیز برخوردار است، آن‌هم بدون هرگونه خشونت، گام به‌گام پیش‌رفتن و هر گامی را با احتیاط برداشتن، همراه با حراست از مالکیت سرمایه‌داری.

و این همه در تضاد با روانشناسی نیازهای پرولتری قرار دارد که بر مبنای آن هر پرولتری که خواهان خصلت برعکس یک‌چنین انقلابی است، در همایش‌های پرولتری با بیشترین کف‌زدن‌ها روبرو می‌شود. اما متأسفانه تاریخ بر مبنای انگیزه‌های روانی، یعنی فقط نیازها ساخته نمی‌شود. کارکرد خودآگاه انسانی مطمئناً فقط زمانی تحقق خواهد یافت که از پیش آنرا خواسته باشیم. بدون خواست کاری

آنان را دفع می‌کردند. یک هضم دردناک که مرگ‌گرایی از آن برمی‌خاست. معابد یونانی و رومی به وجود آمدند و با آنان تقسیم مراتب خدایی. و فرقه یکتاپرستان مصری با خدای آتون، اشنا تون فرعون را به قدرت رساند. موسی آمد و یکتاپرستی را برای یهودیان به ارمان آورد. و مسیحیت با پدر، پسر و روح‌القدس. آمین. و سپس مذهب محمدی با الله و پیامبری محمد و سوره‌های قرآن.

اکنون انسان خیزش خدایان توحیدی را تجربه می‌کند که از یک خواب طولانی زمستانی برمی‌خیزند. رقابت خونین‌شان، امتناع ناگهانی‌شان از تقسیم بازار اعتقادات، پدیده‌های جدید خوب و بدی هستند، زیرا خبر از پیروزی و هم‌زمان آغاز سقوط مذهب می‌دهند. **ادامه دارد**

#### پی‌نوشت:

\* واژه «کفایت» آن‌طور نوشته شده‌است که خدای مورد نظر تلفظ می‌کند و بهمین دلیل اشتباه تایپی نیست.

### ملاحظات در باره ...

تقریباً در همه‌ی این موارد زمینه‌ی اتحاد مردم را از قشرها و طبقات مختلف جامعه **ماهیت استقلال طلبانه‌ی** جنبش برای قطع نفوذ بیگانه تشکیل می‌داده‌است. خصوصیت استقلال طلبانه‌ی جنبش‌ها و نهضت‌ها همواره و به‌طور طبیعی بر منافع و خواست‌های گوناگون و متضاد طبقاتی و قشری سایه می‌افکنده و در لحظه‌های جنب و جوش و التهاب سیاسی و پیدا شدن امیدواری در میان مردم به موفقیت و پیروزی، زمینه‌ی اتحاد وسیع و گسترده‌ی مردم را فراهم می‌آورد. موضوعی که با انقلاب ۵۷ و به‌دلیل تحولات جهانی، زوال شوروی و پایان جنگ سرد و غیره دیگر امروزه موضوعیت حاد درجه‌ی اول را ندارد.

اکنون با گذشت بیش از بیست سال از انقلاب دیگر کمتر کسی تردید دارد که آن انقلاب و استقرار حکومتی اسلامی رویدادی بود که بیگانگان، آمریکا یا انگلیس یا هر دوی آن‌ها بانی آن بودند یا این که حکومت کنونی حکومتی است وابسته به قدرتی بیگانه. حتا آن‌هایی که پیش از همه انقلاب ۵۷ را چون توطئه‌ای که آمریکا علیه شاه سابق و برای برانداختن او از اریکه قدرت برای مردم ایران تدارک دیده بود تبلیغ می‌کردند، امروز در فرستنده‌های جوراجور لوس آنجلسی خود به‌شوندگان‌شان دخالت قریب‌الوقوع نظامی آمریکا در ایران و برکناری نظام مالا را مژده می‌دهند!

شاید به‌دلایل فوق است که بر حسب عادت و از روی قرینه‌سازی در بررسی وضع اپوزیسیون و یافتن دلایل زواردر رفتگی آن **اولین و تنها چیزی** که به ذهن تحلیل‌گران به عنوان علت وضع اسفباری که اپوزیسیون در آن بسر می‌برد، می‌رسد، پراکندگی اجزای آن است و طبیعی است که وقتی پراکندگی به عنوان دلیل و علت اصلی و چه بسا تنها علت یا علت عمده تلقی می‌شود، راه چاره نیز در ضد آن، یعنی اتحاد نیروها تشخیص داده شود.

ولی آیا اپوزیسیون از تشکل‌ها و سازمان‌های مختلف در برابر رژیم وجود دارد تا اتحاد آنان مردم را متحد کند؟ اگر در داوری خود صادق و واقع بین باشیم، باید بپذیریم که محفل‌های گوناگونی که در ایران و در خارج از کشور وجود دارند، به‌طور عمده جز خود و معدودی دور و بری‌هایشان کسی را نمایندگی نمی‌کنند. عناصر منفرد و نامتشکل که جای خود دارند. در کشوری که اکثریت جمعیت آن را جوانانی پابین سن ۳۰ سال تشکیل می‌دهند به علت فقدان احزاب با سابقه و جا افتاده‌ی سراسری، جز درصد بسیار بسیار ناچیزی از آنان که می‌توان گفت در سطح آگاهی سیاسی بالایی قرار دارند، کسی دیگر اطلاع چندانی از چند و چون چگونگی، سابقه و کار و فعالیت این محفل‌ها ندارد.

گل کلم، اسفناج و یا سوپی با آب کاسنی. آنان مرده‌ی کفش اسکی هستند و چتر باران. پند و اندرزهای آن‌چنانی را جمع می‌کنند. پندهایی که «روح را تعالی می‌بخشند» و از ریاکاری یسوعی، نشئات می‌گیرند. آنان را می‌توان در کسوت پدر فنویارد، در بالاترین فرم خویش نشان داد.

#### خودخواهی و خشم:

یهوه، الله و گاد در نقش حکیم کامل ظاهر می‌شوند، از عشق به هم‌نوعان برحذر می‌دارند و سخت بر آن می‌کوشند که زمین را به جهنمی بدل کنند. آنان رسولان واپس‌گرای تفکر خوش‌بینانه «هم‌فکری با جماعت» هستند.

«هرآنچه که به‌ناپایداری، دوپهلویی، مسخره‌گی، آلودگی و بیهوده‌گی مربوط می‌شود، برای من در یک کلمه خلاصه می‌گردد: **خدا!**» آندره برتون است که به ما می‌آموزد. برای برخی از سوسیالیست‌ها

#### رنگ‌ها

خدایان توحیدی چه رنگی دارند؟

این رنگ به یقین آبی کلاین، سیاه سولاژ یا زرد فرمر که مارسل پروست آن‌ها را می‌پسندد، نیست. رنگ خدایان برای نقاشی دیوارهای اردوگاه‌های پناهندگی، ندامت‌گاه‌ها و یا توالت‌های ترکی مناسب است. در سبک ریپولینیسیم؛ سال‌های نوری از هنر به دور. خاکستری و هیچ چیز دیگر جز خاکستری. به خاکستری مه صبح‌گاهی لندن، تونل‌های زیرزمینی و گورستان‌های باران زده یک‌شنبه نوامبر. یک رنگ آمیزی دهشتناک که همه جا رخنه کرده، وهم آور و شکوه‌آمیز.

#### چهره

خدایان توحیدی چه چهره‌ای دارند؟

نه شبیه شیطان نقاشی پیکاسو هستند و نه مانند سوانی که گل ارکیدهای بر سینه زده و از باشگاه جکی می‌آید. نه مانند سوپرم‌ها و نه هم‌چون زرتشت یا ثوبوی اولیه. نه؛ مانند پتروس مسخره: گرد، سفت، توپر، گوش‌تالو، چاق، شکم‌کنده، بدقواره، ورم‌کرده، کون‌کنده، زمخت.

#### تحریک

آیا خدایان توحیدی، تحریک می‌شوند؟ هرگز.

کمترین تحریکی در آنان نیست، حتا به ضعیف‌ترین شکل. در برابر باسن، سینه و اوژن زنان هم‌چون پوزه سگ، سرد می‌مانند. فقط جنگ است که آنان را به آروغ زدن می‌آورد. آه اگر مسئله بر سر آروغ زدن باشد، آنان لحظه‌ای درنگ نخواهند کرد؛ اما کاممبر طلا به‌دار گفت که آروغ زدن به معنای تحریک شدن نیست.

#### دیگران

هم‌چون ساد، خدای یگانه تنها نفرت از دیگران را درمی‌یابد. چرا؟ برای آن که دیگری «وجود» او را انکار می‌کند، خسته و نابود می‌سازد، از پا درمی‌اندازد. خود را وقف دیگران کردن، به دیگران کمک کردن، دیگران را دوست داشتن، این همه به معنای حرمت نهادن به یک کابوس؛ به معنای از دست دادن نیرو، زمان و «وجود» به معنای نابود کردن خود است. در حقیقت، باید دیگری بی‌ارزش به‌نظر آید. برای احیای دوباره قدرت خویش، باید دیگری را نابود کرد. برای ادعای حاکمیت الهی، نفی دیگران ضروری است. و جنگ به مثابه ابزار الهی این نفی به شمار می‌آید.

#### سفر آفرینش

رهایی از شر خدایان ممکن نیست. چنان به نظر می‌رسد که آنان به پوست بشر چسبیده‌اند. رسته‌های نخستینی بودند با خصلت پدرسالارانه مطلق که انحصار زنان را در اختیار داشتند. سپس پسران شورشی، پدران را می‌خوردند و

سرزمین‌ها و انتقال صنعت و دانش تولید صنعتی، با ایجاد محل‌های جدید کار و درآمد برای بیکاران و زحمتکشان، زندگی بهتری برای همگان تأمین خواهد کرد.

محو شوروی و ورود گاه کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را از شر رقیبی که الگوی اجتماعی صنعتی دیگری را، حتی اگر در حرف، برای کشورهای عقب‌مانده عرضه می‌داشت خلاص کرد. این الگو با خصوصیتی که درباره‌ی نظام خود عرضه و تبلیغ می‌کرد، مانند فائق آمدن بر عقب ماندگی در اسرع وقت، صنعتی کردن سریع کشوری عقب‌مانده، محو بیکاری، تأمین کار، بهداشت، بیمه‌های اجتماعی و مانند آن‌ها برای همه، حتی بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را وادار می‌ساخت تا در این زمینه‌ها سیاست‌هایی را در پیش گیرند که حداقل امنیت و ایمنی اجتماعی و اقتصادی را برای کارگران و به‌طور عمده جمعیت مزد و حقوق‌بگیران یعنی اکثریت جامعه تأمین کند.

زوال «سوسیالیسم واقعاً موجود» که در نتیجه‌ی تبلیغات حاکمان شوروی سابق و روشنفکران با تفکر سوسیالیسم خرده بورژوازی و دهقانی و هم‌چنین بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و ایدئولوگ‌های آن، نزد مردمان آغشته به ذهنیت و ایدئولوژی بورژوازی و خرده بورژوازی به عنوان تحقق عملی تئوری تاریخ مارکس و تحلیل او از گرایش تکامل سرمایه‌داری و تنه‌ا نوع سوسیالیسم تلقی و با سوسیالیسم به‌طور کلی و به‌عنوان بدیلی در برابر نظام سرمایه‌داری یکی انگاشته می‌شد، و نزد بسیاری هنوز هم می‌شود، در ذهن آنان به‌مثابه اثبات برتری سرمایه‌داری بر «سوسیالیسم واقعاً موجود» تلقی شد و جامعه‌ی سوسیالیستی = کمونیستی به‌مثابه گرایشی تاریخی در گذر از جامعه‌ی بورژوازی به‌عنوان آخرین جامعه‌ی طبقاتی استوار بر استثمار فرد مالک وسایل تولید از فرد فاقد آن وسایل و خصوصیات ناشی از آن، چون آتوپی، وهم و خیال به‌بایگانی تاریخ سپرده شد!

البته کفن و دفن مارکسیسم انقلابی پیش از این هم بارها اتفاق افتاده بود. ولی از آنجا که تئوری تاریخ مارکس و نگرش مادی او به‌تاریخ از سویی و از سوی دیگر بررسی، نقد و تجزیه و تحلیل او از جامعه‌ی سرمایه‌داری، **کاپیتال**، و تضادهای ذاتی آن و نشان دادن خصوصیات پروسه‌ی تولد، رشد و فناء آن به‌مثابه آرگانیسمی زنده، همانند نظام‌های طبقاتی پیش از آن، به‌رغم تمام کوشش‌هایی که تا کنون برای رد و نفی‌اش به‌عمل آمده، هنوز هم نزدیک‌ترین و بهترین دریافت از مکانیسم کارکرد و فعلیت این مناسبات تولیدی اجتماعی-تاریخی است، هر بار پس از گذشت زمانی با رشد بیشتر تضادهای مناسبات تولید سرمایه‌داری و تشدید آن که با پیش‌بینی‌های تئوری مارکس در انطباق بسیار نزدیکی قرار دارد (از باب مثال همین قضیه‌ی گلبلیزاسیون که مارکس در مانیفست کمونیست در ۱۸۴۸ یعنی حدود ۱۵۰ سال پیش ضرورت و خصوصیات آن را شرح و توضیح داده است) چون قفقوس بار دیگر سر از زیر خاکستر برمی‌آورد و فناپذیری سرمایه‌داری را در برابر دیدگان آگاه قرار می‌دهد.

چون به‌رغم خوش‌پنداری بسیاری که چشم امید به جاودانی بودن نظام سرمایه‌داری بسته‌اند، و **آتوپی** و **وهم** و **خیال واقعی این است** و نه ضرورت به‌وجود آمدن جامعه‌ی سوسیالیستی = کمونیستی به‌عنوان گرایش تاریخی تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری، تضادهای ذاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری مانند اجتماعی بودن تولید و خصوصی بودن تملک حاصل تولید؛ گرایش دایمی آفت درصد سود؛ قانون انباشت سرمایه که گسترش دایمی تولید سرمایه‌داری را ایجاد می‌کند؛ تکامل توانایی‌های تولیدی که موجب به‌کار گرفتن ابزار و وسایلی می‌شود که با ارتقاء باروری کار به‌طور فزاینده با صرف نیروی کار کمتری حجم بیشتری از فراورده را تولید می‌کند و در نتیجه چون در **گستر زمان** الزاماً به کارگر کمتری نیاز دارد، تعداد بیکاران را افزایش می‌دهد و مانند آن‌ها، در بطن جامعه عمل می‌کند و به‌تناوب سیکل‌های رونق و بحران را موجب می‌گردد که هر بار در سطحی گسترده‌تر و تکامل یافته‌تر عمل

ولی در هر صورت باید پذیرفت که بالاخره پراکندگی خود باید معلول علتی باشد. چون پی بردن به این موضوع که اتحاد بر پراکندگی ترجیح دارد، نیاز به‌هوش و ذکاوت خاصی ندارد. پس سؤال این است که چرا به‌رغم این که همه در مذمت پراکندگی و در ضرورت اتحاد سخن می‌گویند، یعنی همگی آن را لازم می‌دانند، با وجود این، این مشکل، یعنی اتحاد، هنوز لاینحل مانده است. حتی کسان بسیاری که مرتب از لزوم و ضرورت اتحاد سخن می‌گویند و می‌نویسند، خود حتی به اتحادهایی که در این چند سال گذشته به ترتیب‌هایی بوجود آمده، نمی‌پیوندند! یا این که دو اتحادی که در سال‌های اخیر در خارج از کشور شکل گرفتند- اتحاد معروف به «اتحاد برلن» و «جمهوری خواهان لائیک»- نه تنها نتوانسته‌اند جنبشی بوجود آورند، بلکه خود نیز هر سال بیش از سال پیش در حال تحلیل رفتن می‌باشند. برای یافتن پاسخ به این پرسش شاید بررسی اجمالی برخی از رویدادهای مهم ملی و جهانی در دهه‌های گذشته سودمند باشد.

**از نظر سیاسی**- تاریخی یکی از رویدادهای مهم قرن بیستم پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که به ایجاد اتحاد جماهیر شوروی سابق انجامید، زوال همان نظام بود. این رویداد تاریخی- جهانی نظمی را که در جهان پس از جنگ جهانی دوم در همه‌ی زمینه‌های اقتصادی- سیاسی- فرهنگی- اجتماعی- ایدئولوژیکی- تبلیغاتی و غیره استقرار یافته بود، بر هم زد. پی‌آمدها و اثرات این رویداد و تحول تاریخی هنوز خود را در تمامی سطوح سیاسی و ایدئولوژیکی نشان نداده و به‌طور کامل و جامع بررسی نشده است.

ایدئولوگ‌ها و نظریه‌پردازان سرمایه‌داری زوال شوروی را به‌مثابه پیروزی آزادی و دمکراسی بر خفقان و استبداد، سرمایه‌داری بر سوسیالیسم، غرب بر شرق و... اعلان داشتند و جشن گرفتند. نوید دادند که از این پس حکومت‌های استبدادی یکی پس از دیگری سرنگون خواهد شد و آزادی و دمکراسی بر جهان حاکم خواهد گردید و زندگی مردمان در سراسر جهان به‌زودی با پیشرفت و ترقی و رفاه و خوشبختی قرین خواهد شد. یا دست کم گام‌های بلند اساسی در این جهت برداشته خواهد شد. دولت ایالات متحده که خود از پس از جنگ جهانی دوم بانی و عامل ده‌ها کودتا علیه حکومت‌های ملی و مردمی در سراسر «جهان آزاد»، سرکوبگر جنبش‌های استقلال طلب و آزادیخواهانه، جنگ‌افروز وحشیانه‌ترین جنگ‌ها و تجاوزها، پشتیبان ارتجاعی‌ترین، عقب‌مانده‌ترین و ستمکارترین حکومت‌ها و رژیم‌ها بود، به‌ناگهان پرچمدار آزادی و دمکراسی در این کشورها شد و استقرار نظام نوین جهانی را به دست خود اعلام داشت که در آن خلق‌های جهان در آزادی، رفاه و خوشبختی بسر خواهند برد. هنوز مرکب این منشورهای جهان تکان دهنده خشک نشده بود که همان دولت با تجاوزهای مکرر به سرزمین‌های مختلف به منظور تأمین منافع اقتصادی‌اش دست خود را حتی نزد مردمان ساده باور باز کرد و شرارت را تا بدان‌جا رسانید که در تجاوز به خاک عراق حتی متحدان مهم و معتبر دیروزی‌اش با خودسری‌های آن به‌طور علنی مخالفت کردند. و اکنون چون خر در گل و لای ماجراجویی خود در عراق فرو رفته و وامانده است که چگونه گریبان خود را از آن رها سازد.

**در حوزه اقتصادی**، پروسه‌ای که از سال‌های ۶۰ میلادی نسبت به گذشته شدت بیشتری یافته بود، یعنی جهانی شدن تولید سرمایه‌داری صنعتی با انتقال سرمایه‌ی **صنعتی تولیدی** به کشورهای غیرصنعتی همراه با صدور کالا، با از بین رفتن شوروی و تغییراتی که در چین رخ داده بود و شدت گرفتن رقابت در نتیجه‌ی انباشت بی‌سابقه‌ی سرمایه در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در نتیجه‌ی انقلاب انفرماتیکی، به سطح بی‌سابقه‌ای گسترش یافت و مقوله‌ی گلبلیزاسیون سکه خورد و به‌صورت کلید رمز توضیح هر رویدادی در جهان درآمد. به خلق‌های عقب‌مانده نوید داده می‌شد که به زودی سرمایه‌داری که اکنون به‌عنوان نظامی جاودانی به مردم عرضه می‌شد که ایشان خوبی‌ها و بدی‌های آن را چون سرنوشت محتوم بشریت باید بپذیرند، با سرمایه‌گذاری در آن

تحمیل می‌کرد، زمینه و شرایطی برای حرکت و گردش سرمایه در سطح جهان پدید آمد که در تاریخ سرمایه‌داری کاملاً بی‌سابقه بود. تبدیل کل جهان به محل عملکرد سرمایه، آن را از هرگونه کنترل دولت‌های ملی خارج کرد و سطح متفاوت دستمزدها، مالیات و وجود شرایط مساعدتر برای سرمایه‌گذاری در یک کشور نسبت به کشور دیگر که افت در سود را در کشورهای با سطح بالای تکنولوژی جبران می‌کرد، موجب انتقال بسیاری از صنایع تولیدی از کشورهای پیشرفته به کشورهای اردوگاه سابق و کشورهای نوظهوری شده، مانند چین، هندوستان، اندونزی، تایلند، کشورهای آمریکای لاتین و غیره شد. سرمایه مالی نیز با شتاب روزافزون بازار بورس را به کانون فعال خود تبدیل کرد. دلیل آن این بود که شرکت‌ها برای تأمین سرمایه‌ی مورد نیاز برای سرمایه‌گذاری ناگزیر به صدور سهام و فروش آن در بازار سهام بودند. فروش سهام آنان را قادر می‌ساخت که بدون پرداخت بهره رها می‌ساخت که در صورتی که پول مورد نیاز را از بانک‌ها وام می‌گرفتند ناگزیر به پرداخت آن بودند. این امر الزاماً آنان را وادار می‌ساخت تا برای جلب خریدار برای سهام خود در بازار بورس به کوشند تا حداکثر سود ممکن را در رقابت با رقبای خود تأمین کنند یا آن را در چشم انداز آینده قرار دهند. این امر تنها از این طریق امکان داشت که هزینه‌ی تولید را از طریق بالا بردن بازدهی کار با به کار گرفتن مدرن‌ترین تکنولوژی موجود و سازمان‌دادن اقتصادی‌تر تولید یا انتقال کامل تولید به کشورهای با شرایط مساعدتر تقلیل دهند. پی‌آمد این امر بی‌کار شدن کارگران و کارمندان بود.

از سوی دیگر رشد بیکاری در این کشورها فشار بر کارگران و کارمندی را که هنوز شاغل بودند، برای پذیرفتن شرایط سرمایه‌داران در حفظ شغل خود تشدید کرد. در بسیاری از موارد دستمزدها به‌طور واقعی کاهش و ساعت کار در روز افزایش یافت. بیکاری میان جوانان شدت یافت. بدین‌سان سرمایه از هرگونه فشار و بند اجتماعی رها شد، آزادی کامل یافت و تأمین نیازهای گردش و انباشت خود را به‌عنوان نیاز و سرنوشت جامعه بر آدمیان تحمیل کرد. این واقعیت که در تولید سرمایه‌داری آدمیان موضوع عملکرد و تحت سلطه و در خدمت سرمایه قرار دارند، روز به روز خود را هر چه بیشتر از هاله‌های پنهانی رازآمیز ایدئولوژی بورژوازی و لیبرالی که عکس آن را تبلیغ می‌کرد و می‌کند، یعنی این که در جامعه‌ی سرمایه‌داری انسان کانون همه چیز است، خارج ساخت و رابطه‌ی واقعی حاکم بر این جامعه، یعنی سلطه‌ی بی‌چون و چرای سرمایه و نیازهای آن برای گردش و انباشت را آشکار نمود. سلطه‌ی سرمایه بر کار، یعنی سلطه‌ی کار مرده بر کار زنده هر چه بیشتر ملموس می‌شود.

در این امر تقریباً اتفاق نظر وجود دارد که از سال‌های هفتاد میلادی به این طرف، دورانی که در آن سرمایه به‌طور عمده در مرزهای ملی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته عمل می‌کرد و بازارهای ملی وجود داشت که از طریق وضع گمرک و عوارض برای بورژوازی خودی در برابر سرمایه‌های بورژوازی کشورهای رقیب حفظ می‌شد و این رقابت‌ها باعث جنگ‌های خانمان سوز چندی نیز گردید، به پایان رسیده است. اکنون کل جهان و هر کشوری به‌صورت محل فعالیت سرمایه درآمده است. سرمایه هرگونه خصلت ملی خود را از دست داده است. اکنون دیگر به‌ندرت می‌توان شرکت یا کنسرن معتبری را یافت که سرمایه‌اش به‌طور خالص آمریکایی، انگلیسی، فرانسوی، ژاپنی، آلمانی یا... باشد. ولی در برابر این فعالیت آزاد و رها شده از هر قید و بند ملی سرمایه، کارگر هنوز اجباراً در محدوده‌ی ملی فعالیت می‌کند. در نتیجه سندی‌کاها که در سراسر دوران گذشته عاملی اساسی در بهبود وضع کاری و اقتصادی و اجتماعی کارگران کشور خود بودند، اهرم اساسی قدرت خود را در کشور خویش از دست داده‌اند. زیرا سرمایه در برابر فشار سندی‌کا فوراً کارگران را تهدید به بستن کارخانه یا کارگاه و انتقال تولید به کشوری با شرایط بهتر و مناسب‌تر برای سرمایه می‌کند. در برابر فشار عملکرد جهانی سرمایه بر کار لازم است که کار نیز از محدوده‌ی

می‌کند. بی‌دلیل نیست که میان سیکل‌های بحران و رونق تولید سرمایه‌داری و افت و خیز مارکسیسم، کفن و دفن و رستاخیز مجدد آن، فروکش کردن و رونق فعالیت‌ها، اقدامات، حرکت‌ها، جنبش‌های ضد سرمایه‌داری رابطه‌ای وجود دارد.

در دوران‌های رونق تولید سرمایه‌داری فکرت جاودانی بودن آن و بی‌پایه بودن تئوری‌ها و نظرات مارکس قوت می‌گیرد و بسیاری از کسانی که پیشتر خود را چپ، سوسیالیست و مارکسیست می‌انگاشتند، از آن جا که چپ، سوسیالیست و مارکسیست شدن‌شان فاقد پایه‌ی تئوریک‌ی بوده است و تقریباً هیچ دانشی یا دانش ناچیزی از تحلیل‌های مارکس از سرمایه‌داری داشته‌اند و هیچ زحمتی به‌خود در تحقیق و مطالعه‌ی آثار مارکس و به‌ویژه اساسی‌ترین کار او، *کاپیتال*، نداده بوده‌اند و یک شبه ره صد ساله رفته و چه بسا تنها از طریق گوش و بر پایه‌ی احساسات انسان دوستانه یا چون چپ بودن مد روز بوده است، چپ، سوسیالیست و مارکسیست شده بوده‌اند، به ناگهان «عاقل» می‌شوند به اشتباهات خود پی می‌برند چرخشی صدو هشتاد درجه‌ای می‌کنند با منتقدان بورژوا و خرده بورژوا هم صدا می‌شوند و چه بسا از آنان نیز با شداد و غلاظ بیشتری از تئوری‌های مارکس و نظرات او انتقاد می‌کنند و آن را نفی کرده در رسای سرمایه‌داری، البته نه به‌طور آشکار و نه با اصطلاحات مبلغان و ایدئولوگ‌های بورژوازی، بلکه با اصطلاحات قشنگ‌تری مانند جامعه‌ی مدنی به‌جای جامعه‌ی سرمایه‌داری، شهروندان به جای طبقات، گفتمان به‌جای مبارزه‌ی طبقاتی و مانند آن‌ها، قلم‌فرسایی می‌کنند. و در دوران‌های بحران، بسته به عمق و گسترش آن، از آن جا که نظریه‌پردازان بورژوا و خرده بورژوا نه قادر به تبیین و توضیح دلایل کیفی بروز بحران‌اند و نه توانا به نشان دادن راه خروج از آن، گرایش به ارجاع به تنها تئوری‌ای که از نظر کیفی توضیحی در باره‌ی علل و دلایل بروز بحران در سرمایه‌داری ارائه داده است، روی آوردن مجدد به تجزیه و تحلیل مارکس از اقتصاد سرمایه‌داری، قوت می‌گیرد.

برخورد اقتصاددانان بورژوا که مقولات اساسی اقتصاد سرمایه‌داری را مانند سرمایه، سود، بهره، بها، پول، مالکیت خصوصی و مانند آن‌ها به عنوان عواملی داده شده و ابدی مفروض می‌گیرند، بدون آن که منشاء و تبارشناسی آن‌ها را تبیین کنند، برخوردی است اساساً *گمسی* و نه *کیفی*. از این رو برخورد آنان به *نمودهای* اقتصاد سرمایه‌داری است و نه به ذات آن. به این دلیل تئوری‌های آنان در باره‌ی بحران فقط عوامل نمودی یعنی کمی را مانند حجم پول در گردش، سطح دستمزدها، هزینه‌ی تولید، تورم و مانند آن‌ها را در نظر می‌گیرد. از این رو آنان نه می‌توانند وقوع بحران را پیش‌بینی کرده و از پیش با اتخاذ سیاست‌های مناسب آن را پیشگیری کنند و نه پس از بروز بحران قادرند راه خروج از آن را نشان دهند. بحران می‌آید و می‌رود. چون حادثه‌ای ماوراء طبیعی و تغییر ناپذیر بیرون از کنترل آدمیان که باید به عنوان جزئی از سرنوشت آنان تلقی شود که آنان چاره‌ای ندارند جز آن که باید با آن کنار بیایند. اقتصاددانان عامیانه هنگامی که در تنگنای توضیحی قرار می‌گیرند، حتا به مقوله‌های غیراقتصادی مانند حالت روانی مردم متوسل می‌شوند! آنان قادر به توضیح این تغییر روانی از اوج علاقه و تمایل به مصرف و مصرف و مصرف و مصرف به‌صرفه جویی نیستند. زیرا پیش از بروز بحران نه تنها حالت روانی مردم حالتی متعادل بوده، بلکه نظر آنان نسبت به «سلامت» اقتصاد و ادامه‌ی وضع موجود کاملاً مثبت و خوش بین بوده است. بالاخره پیش از بحران رونق اقتصادی حاکم بوده است. یا این که بروز بحران را نتیجه‌ی سیاست‌های دولت، مطالبه‌ی مزد بیشتر و شرایط بهتر کار توسط سندی‌کاها یا عوامل غیر اقتصادی و مانند این‌ها توجیه می‌کنند.

باری. با محور رقیب، یعنی سوسیالیسم واقعاً موجود از صحنه و باز شدن بازار «اردوگاه سوسیالیسم» به روی سرمایه‌ی بورژوازی کشورهای صنعتی پیشرفته از یک سو و از سوی دیگر خلاصی از فشار سیاست‌های ایمنی اجتماعی که وجود سیستم اجتماعی رقیب بر آنان

ولی اکنون مردم با شرایط و اوضاع و احوال تازه‌ای روبرو هستند. انقلابی با شرکت و به‌دست اکثریت قریب به اتفاق مردم که در تاریخ معاصر در جهان بی‌سابقه بود، به پیروزی می‌رسد و نظام و حکومتی را که از پشتیبانی ۹۹ درصد مردم برخوردار بود، بر آریکه‌ی قدرت می‌نشانند. نظامی که از همان ابتدا خصلت استبدادی و خود کامه را در خود نهفته داشت. مردمی که گمان می‌کردند که اگر حکومت از آنان و از میان آنان برآمده باشد و تکیه‌گاهش خود مردم باشند و نه قدرت‌های بیگانه، حکومتی خواهد بود آزادیخواه و دمکرات، اکنون در کمال شگفت‌زدگی می‌دیدند که حکومتی که به‌دست و زور خود آنان بر سر کار آمده، حکومتی است توانا به استبداد و خودکامگی و بسا بدتر از حکومت پیشین که تکیه‌اش بر بیگانگان بود. در این جا مجال بررسی زمینه‌های تاریخی و اجتماعی این پیشامد «غیر منتظره» نیست. منظور از ذکر این مطلب در این جا این است که نشان داده شود که پس از انقلاب و با استقرار نظام جمهوری اسلامی که خیلی زود ماهیت خود را نشان داد که نه اسلامی است و نه جمهوری مردم و هم‌چنین عناصر و نیروهای سیاسی با شرایط و اوضاع و احوالی تازه روبرو شدند، تبدیل مبارزه با دشمنی بیگانه به دشمنی خودی، که با گذشته بسیار متفاوت بود و آنان نه آمادگی ذهنی و نه ابزار و وسایل مبارزه با آن را در اختیار داشتند.

از سه نیرویی که در بالا ذکر شد، ملی‌گرایان، مذهبیان و چپ‌ها، اکنون با خارج شدن خواست استقلال و مبارزه برای کسب آن از کانون و محور مبارزه، موضوع اصلی و اساسی ملی‌گرایان نیز از صحنه مبارزات محو شده است. آنان دیگر چیزی برای گفتن و بسیج و تشکل مردم ندارند. زیرا اکنون دشمن آنان دشمنی داخلی و بومی است. بنا بر این به‌جای شعارهای جنگی و نوشته‌های سیاسی گذشته اکنون شعارها و نوشته‌های تازه‌ای لازم است. شعارها و نوشته‌هایی که باید برای مسایل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی راه‌حلی‌هایی را ارائه دهد که بتواند توده‌های وسیعی را به دور خود متشکل سازد و نه راه‌حل‌های کلی انتزاعی، بلکه راه‌حل‌های مشخص و برای توده‌های وسیعی ملموس. البته ملی‌گرایان نیز مانند دیگر نیروهای مخالف با نظام موجود مرتباً از آزادی، دمکراسی و حقوق بشر و مانند آن سخن می‌گویند و می‌نویسند و هرچند ذکر این خواست‌های خوب کلی لازم است ولی کافی برای جلب توده‌های وسیعی نیست که برای ایجاد جنبشی که بتوان با آن نظام موجود را سرنگون کرد، بدان نیاز است.

شاید در قرن‌های هیجده و نوزده و نیمه‌ای از قرن بیستم شعارهایی این چنین کافی بود تا با آن انقلاب کرد. ولی تجربه‌های همین انقلاب‌ها، از انقلاب کبیر فرانسه با شعار تاریخی آزادی-برابری-برادری گرفته تا انقلاب‌های روس و چین و ایران غیره و جوامعی که پس از پیروزی چنین انقلاب‌هایی شکل گرفتند، نشان می‌دهد که این شعارها اکنون برندگی انقلابی خود را از دست داده‌اند. افزون بر این، تنها طرح شعار و خواستی برای جلب مردم و تشکل آنان کافی نیست. البته طرح شعارها، خواست‌ها و برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی درست و مناسب زمانه کاری لازم و ضروری است. ولی کافی نیست. همان‌طور که برای بارندگی حضور ابر در آسمان لازم و ضروری است، ولی کافی نیست. چه بسا آسمان ابری است، ولی بارانی نمی‌بارد. برای باریدن حضور عوامل مناسب دیگر نیز لازم است. وقتی مجموع آن عوامل فراهم آمد، باران می‌بارد. علاوه بر طرح شعارها و هدف‌ها باید هم گام‌های عملی رسیدن به آن اهداف را دانست و ارایه داد و هم ابزار و وسایل آن را. کسی که می‌خواهد به جایی مسافرت کند، کافی نیست که فقط مقصد خود را تعیین کند. هرآینه راه‌ها و وسایل رسیدن به آن مقصد را نداند یا بداند ولی نتواند آن‌ها را تأمین کند، هر اندازه هم خواست و آرزوی خود را برای مسافرت به آن مکان تکرار کند، ذره‌ای به آن نزدیک نخواهد شد. در جوامع دوران معاصر شرط لازم برای هر مبارزه‌ی سیاسی داشتن برنامه‌ای جامع و کامل البته در چارچوب امکانات موجود در رابطه با معضلات و مشکلات اقتصادی، اجتماعی،

ملی خارج شود و برای تحقق خواست‌های خود با سرمایه در سطح جهانی یا حداقل منطقه‌ای مبارزه کند. این امر در مرحله‌ی اول از این طریق می‌تواند به انجام رسد که سندیکاهای کارگری نه در سطح یک کشور، بلکه در سطح چند کشور و منطقه فعالیت مشترک و هماهنگ کنند در این راه هم اکنون گام‌های مقدماتی برداشته شده است. اخیراً کارگران اپل در همه‌ی کشورهای اروپایی که در آن‌ها این اتوموبیل تولید می‌شود، در برابر تهدید مدیران به تعطیل کارخانه‌ای در یک کشور و انتقال تولید آن به کشور دیگر در صورتی که شرایط تحمیلی آنان پذیرفته نشود، به‌طور دسته‌جمعی و هماهنگ مدیران را تهدید به اقدامات مشترک هم‌زمان و دسته‌جمعی کردند. به نظر می‌رسد که شرایط تاریخی و زمینه‌ی تحقق شعار دیرینه‌ی «کارگران جهان متحد شوید» تازه در این دوران جدید تکامل سرمایه‌داری است که در حال فراهم آمدن است. بنا بر این به‌دلیل ضعف جنبش کارگری از یک سو و از هم پاشیدگی جنبش سوسیالیستی=کمونیستی روسی از سوی دیگر، حالتی که اکنون بر سراسر جهان حاکم است، حالت فقدان آلترناتیوی در برابر سرمایه‌داری است. البته این آلترناتیو تنها می‌تواند تجدید حیات جنبش سوسیالیستی=کمونیستی باشد که با سوسیالیسم روسی به عنوان سوسیالیسمی که در نقطه‌ی مقابل نظرات و تئوری‌های مارکس قرار دارد، تسویه حساب تاریخی و تئوریک کرده باشد. طبیعی است که چنین جنبشی از درون حرکت‌های ابتدایی اعتراضی به‌وضعیت حاکم موجود در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بیرون خواهد آمد که هم اکنون نشانه‌هایی از آن را در برخی از این کشورها مانند فرانسه، آلمان و... مشاهده می‌کنیم.

باری، گفته شد که در ایران در بیش از صد سال گذشته در کانون هر جنبش و مبارزه‌ای مسئله‌ی استقلال قرار داشته است. البته خواست آزادی و استقرار نظامی دمکراتیک نیز همواره مطرح بوده است. ولی تحقق این خواست‌ها منوط به تحقق خواست ابتدایی‌تر، یعنی کسب استقلال سیاسی بود. از این رو سه نیروی اجتماعی: ملی‌گرایان، مذهبیان و چپ‌ها نوک تیز پیکان مبارزات خود را به سوی نفوذ بیگانگان، ابتدا روس و انگلیس و پس از کودتای سیاه ۲۸ مرداد، ایالات متحده‌ی آمریکا نشان می‌گرفتند. رهبران این سه جریان و به‌ویژه ملی‌گرایان و مذهبیان که نقش عمده و اساسی را در این مبارزات داشتند، استدلال می‌کردند که شرط و زمینه‌ی لازم و اساسی برای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی تأمین استقلال کشور است. تا این امر تأمین نشود و حکومت به دست مردم نیافتاده باشد، انجام اصلاحات اساسی در شئون گوناگون اجتماعی و اقتصادی ناممکن است. بنا بر این، از جنبش تنباکو تا انقلاب ۱۳۵۷ مبارزه با استعمار و امپریالیسم و قطع نفوذ تعیین‌کننده‌ی آن و کارگزاران بومی‌اش در امور کشور ماهیت جنبش را تعیین می‌کرده است. با پیروزی انقلاب بهمین و برچیده شدن بساط سلطنت خاندان پهلوی به مثابه کانون این نفوذ و کسب استقلال سیاسی ماهیت مبارزات نیز تغییر یافته است. مبارزه با دشمن خارجی که تا کنون موضوع و ماهیت مبارزات را تعیین می‌کرد و در کانون هر مبارزه‌ای قرار داشت اکنون به مبارزه با دشمن داخلی تغییر یافته است.

هرچند در نتیجه‌ی پیروزی انقلاب استقلال سیاسی به دست آمد، ولی آزادی عمومی و دمکراسی، یعنی اعمال حق حاکمیت مردم در شکل بورژوازی‌اش که آن نیز در کنار خواست استقلال طبیعتاً خواست دیگر مردم بود، هنوز تأمین نشده است. استبدادی رفت و استبداد دیگری جانشین آن شد. ولی این استبداد بر خلاف استبداد گذشته بر نیروهای ایرانی تکیه دارد. در ذهنیت و حافظه‌ی تاریخی مردم ایران پایه‌ی حکومت استبدادی و نیرویی که آن را بر سر پا نگاه می‌داشت، استعمار و امپریالیسم بود. به آنان همواره گفته شده بود که با قطع نفوذ بیگانه از شئون کشور جنبه‌ی دیگر خواست‌ها و آرزوی دیرینه‌ی ایشان، یعنی تأمین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و استقرار دمکراسی و گام برداشتن در جهت پیشرفت و بهبود زندگی نیز به عنوان دستاوردی جنبی به خودی خود تأمین خواهد شد.



بلکه کار را باید از صفر شروع نمود و اپوزیسیون را پایه‌ریزی کرد و در نهایت حزب سوسیالیست=کمونیست را بوجود آورد. برای سوسیالیست‌ها=کمونیست‌ها گام نخست در این راه روشن ساختن موازین نظری و تئوریک است. قالبی که این کار در چارچوب آن می‌تواند انجام پذیرد، همان قالب‌های شناخته شده است: کنفرانس، سمینار، نوشتار و دیالوگ.

### راه‌پیمائی ...

در تاریخ ۱۲ فوریه ۲۰۰۶، یعنی ۲۷ سال بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، رژیم جمهوری اسلامی با یک توطئه مردم ایران را با شعار "انرژی هسته‌ای حق مردم ایران است" به‌خیابان‌ها کشاند. قرار دادن بحث‌هایی چون نابودی اسرائیل، هولوکاست در محور اختلافات بر سر برنامه اتمی ایران باعث بروز اختلافات خارجی خواهد شد که در نهایت و در عمل به سرپوش گذاشتن بر روی معضلات و مشکلات سیاست داخلی یاری خواهد رساند و هدفی جز انحراف توجه از این معضلات داخلی نخواهد داشت.

سخنرانی عامیانه و تبلیغاتی تحریک‌آمیز محمود احمدی‌نژاد رئیس‌جمهور ایران بیان‌کننده این مسئله است که آنها سیاست خاصی را نمایندگی می‌نمایند که در مرحله نخست باید به ثبات قدرت و منافع آنان یاری رساند.

ما امروز تنها با دولتی مذهبی روبرو نیستیم، بلکه با یک جمهوری اسلامی روبروئیم که به مفهوم واقعی اسلام سیاسی را نمایندگی می‌نماید. اسلام سیاسی که هیچگونه رابطه‌ای با اعتقادات ندارد. واضح است که کشورهای دیگر هم در اختلافات اتمی ایران به دنبال منافع خویش‌اند و تلاش می‌کنند این وضعیت را حادثر نمایند. در اینجا بطوری روشن و صریح می‌توان گفت که آمریکا بخصوص در منطقه خاورمیانه به لحاظ منافع متعدد، سیاستی را برای اعمال اهداف هژمونی طلبانه‌اش به‌پیش می‌برد. و از این رو اهداف ایالات متحده آمریکا را به هیچ‌وجه نمی‌توان با اهداف جامعه جهانی همسان دانست.

در حال حاضر جامعه جهانی با نگرانی عظیم اختلافات اتمی ایران را دنبال می‌نماید و امید دارد که این اختلافات از طریق راه‌های مسالمت‌آمیز و نه از طریق عملیات نظامی حل گردند. اختلافات اتمی با ایران تقریباً به اختلافی سیاسی تبدیل گشته است. اختلاف سیاسی که رژیم جمهوری اسلامی می‌تواند از آن برای اهداف خویش سوء استفاده نماید.

جمهوری اسلامی بجای رفتار دیپلماسی و گشتن بدنبال راه‌حلی برای حل اختلاف، با اعلام علنی و رسمی تولید اورانیوم غنی شده ۳/۵ درصدی بطوری آشکار و واضح محرک حمله نظامی به ایران شده است. در حال حاضر در باره احتمالات مختلفی، از اقدامات تحریمی گرفته تا اقدامات نظامی بحث و گفتگو می‌شود. فضائی که در حال حاضر به وجود آمده است، از سوی مردم ایران با نگرانی دنبال می‌گردد. هرگونه تحریمی علیه ایران به مفهوم فقر و فشار بیشتر برای مردم ایران و دلیل بیشتری برای دولت ایران است که وضعیت مشکل کشور را به نفع خود حل نماید. مثال خوب در این باره تحریم اقتصادی کشور عراق است. تحریم اقتصادی سال‌های ۲۰۰۳-۱۹۹۰ عراق با خود فقر و بدبختی زیادی به‌همراه داشت و باعث مرگ ۵۰۰۰۰۰ کودک گردید. اما رژیم صدام حسین در قدرت باقی ماند و از این تحریم هیچگونه لطمه‌ای نخورد.

تحریم اقتصادی علیه ایران هم درست به‌مانند عراق از همان پیامدها برخوردار خواهد شد. پیامدهائی که به‌هیچ وجه لطمه‌ای به جمهوری اسلامی نخواهد زد، بلکه بیشتر باعث خواهد شد که رژیم کارت‌های برنده خویش را بازی نماید.

هرگونه اقدام نظامی علیه ایران باعث مرگ و میر و زخمی شدن و انهدام و ویرانی است. مسئله‌ای که هم‌زمان جمهوری اسلامی از آن

فرهنگی و سیاسی و داشتن تشکیلات لازم، یعنی حزبی در خور و مناسب است. بدون داشتن تشکیلات لازم، حزبی مدرن که در صحنه مبارزه و فعالیت همه‌جانبه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتا در مواردی اقتصادی کاردانی، کیفیت و صلاحیت خود را به‌مردم نشان داده باشد و از طریق فعالیت و مبارزه‌ی عملی اعتماد آنان را به‌صدافت و دلسوزی خود جلب کرده باشد، انتظار بیهوده‌ای است که تنها به خاطر حرف‌های خوب و وعده و وعیدهای زیبا مردم در راه مبارزه‌ی سخت و سهمگین با رژیم خود کامه گام بگذارند و هستی و زندگی خود را به‌خطر اندازند، بدون آن که حتا چشم‌اندازی از آینده‌ای که می‌توانند داشته باشند، به آنان عرضه شده باشد.

**باری**، پس در حال حاضر از آن سه نیروی تاریخی، ملی‌گرایان موضوع مشخص و روشنی، یعنی برنامه‌های اقتصادی-اجتماعی برای جلب و تشکل مردم به‌مبارزه ندارند و از آن جا که مسأله‌ی استقلال سیاسی، آرمان دیرینه‌ی مردم ایران، تأمین شده است، ایشان به‌عنوان نیروی سیاسی جذب‌کننده‌ی مردم و به‌ویژه جوانان که فارغ از نوستالژی مبارزات و خاطرات گذشته هستند، نمی‌توانند به حساب آیند. ولی می‌توانند به‌چنین نیرویی تبدیل شوند، هرآینه موقعیت طبقاتی خود را، موقعیت بورژوازی، که در انطباق است با مرحله‌ی تاریخی تکامل جامعه‌ی ایران، سرمایه‌داری، زمینه‌ای سازند برای ایجاد حزبی مدرن با تشکیلات و برنامه و به مبارزاتی طولانی در همه‌ی زمینه‌ها اقدام ورزند تا به تدریج در برابر نظام کنونی با کسب اعتماد مردم و به‌ویژه جوانان، به‌نیروی عمده تبدیل شوند. نخستین گام در این راه این است که آنان این واقعیت را بپذیرند که تحت نام «جبهه ملی» دیگر جذابیتی نزد اکثریت مردم ایران، یعنی پایین سی‌ساله‌ها که بتوانند بر پایه‌ی آن جنبشی همگانی را سازمان دهند، ندارند. «جبهه ملی» هیچ‌گاه تشکیلاتی مدرن که پاسخگوی نیازهای جامعه‌ی ایران چون ایران که هنوز مرحله‌ی گذر از جامعه‌ی سنتی و پیشاسرمایه‌داری را به‌جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن پشت سر گذاشته باشد، نبوده، بلکه **جریانی** بوده است که در نهضت ملی شدن صنعت نفت که نهضتی بود در واقع استقلال طلبانه، بوجود آمد و در جریان انقلاب ۵۷ نیز نقشی نه‌چندان شکوهمند داشت!

**نیروی** دیگر مذهبیان هستند که بر خر مراد سوارند. آن بخش از اپوزیسیون مذهبی که ژست مخالفت با حاکمان کنونی را می‌گیرد، در واقع خواهان براندازی نظام نیست. بر عکس آنان می‌خواهند برای حفظ و دراز کردن عمر این نظام تغییراتی که حیات نظام را به هیچ‌وجه به‌خطر نیاندازد، این جا و آن جا انجام دهند تا برای نظام مقبولیت بیشتری نزد بخش‌های بیشتری از مردم فراهم آید.

**می‌ماند** نیروی سوم، یعنی چپ‌ها. ابتدا گفته شود که این مقوله در جامعه‌ی ایران هیچ‌گاه تعیین‌چندان روشن و مشخصی نداشته است. این جریان در واقع ملقمه‌ای است از جریان‌ات ضد و نقیض که اغلب هم‌دیگر را نیز قبول ندارند. ولی می‌توان با قاطعیت گفت که فکر و برداشت حاکم در میان آنان سوسیالیسم روسی بوده که آن نیز به‌بایگانی تاریخ سپرده شده است. شاید بتوان گفت که ضد سرمایه‌داری بودن وجه مشخصه‌ی این چپ روسی بوده است. ولی همان‌طور که تجربه کردیم، خمینی و بن‌لادن و پل پت و استالین نیز ضد سرمایه‌داری بودند. اغلب «چپی»های سابق را باید اکنون در زمره‌ی بورژواها و خرده‌بورژواهای رادیکال به‌حساب آورد، بدون وجود فکر متحد‌کننده با تجربه‌های تلخی از سازمان‌های گذشته‌شان که آنان را به‌عناصری ضد سازمان و تشکیلات تبدیل کرده است. و طبیعی است که بدون داشتن سازمان و تشکیلات و دقیق‌تر، بدون داشتن یک حزب مدرن، صحبت از مبارزه‌ی مؤثر سیاسی در سطح جامعه چیزی جز شوخی نیست.

**نتیجه این که در شرایط کنونی، هیچ اپوزیسیون متشکل و مؤثری نه در داخل و نه در خارج از کشور در برابر رژیم وجود ندارد** و آن را نیز نمی‌توان از طریق اتحاد‌های مصنوعی از عناصر و «سازمان»هایی که نماینده‌ی هیچ قشر و طبقه‌ای نیستند، بوجود آورد،

این یک خیال باطل است که می‌توان با رژیم فعلی دمکراسی و حقوق بشر را بدست آورد. بدست آوردن این خواست‌ها تنها از طریق سرنگونی جمهوری اسلامی و برقراری سیستمی سکولار بر پایه دمکراسی امکان پذیر خواهد بود.

### مکاتبه‌ای پیرامون ...

"... (برخلاف لائیسیته) به لحاظ مفهومی و تاریخی، بار شدید دینی- مسیحی دارد. هم الهیات مسیحی، هم فلسفه ی خردگرا، هم تاریخ مسیحیت و هم پروتستانیتسم به‌موضوع سکولاریسم و سکولاریزاسیون پرداخته‌اند و این مقوله را در خدمت مقاصد خود گرفته‌اند. در نتیجه، تفکیک معانی و مفاهیم مختلف سکولاریسم از یکدیگر و به‌ویژه تفکیک تعاریف دینی (دنیوی شدن مسیحیت) از تعاریف غیردینی (خروج از قیمومت دین) یا به‌عبارت دیگر، انجام گونه‌ای «لائیسیزاسیون سکولاریسم»، کاری بس دشوار، اگر نگوئیم ناممکن است."

تأکید تبارشناسانه‌ی شما بر تمایز مفاهیم سکولاریسم و لائیسیته و تشریح خط این دو مفهوم نزد روشنفکران ایرانی بسی روشنگر و راه‌گشاست. اما نکته‌ای که به نظر من- دست کم در این نوشتارهایی که از شما خوانده‌ام- مغفول مانده یا کم اهمیت جلوه داده شده، توجه به اهمیت زمینه‌ی فکری، اجتماعی برای تحقق لائیسیته است. زمینه‌ای که عموماً فرآیند سکولاریزاسیون خوانده می‌شود، و شما با فروکاستن مفهوم سکولاریسم به یک روند تاریخی در کشورهای پروتستان اروپایی، از آن عمومیت‌زدایی کرده‌اید. چه بسا این فقدان ناشی از تأکید بیش از حد بر تبارشناسی واژگان و چشم‌پوشی از کاربردهای متعارف مفاهیم باشد. به نظر من، این رویکرد به خلایق در وجه تجویزی نوشتارهایتان انجامیده است:

تا جایی که به توصیف تاریخچه‌ی مفاهیم واژگان مربوط می‌شود، ایرادی که بر رویکرد شما به سکولاریسم وارد است، این است که شما با نظر به گذشته، معنای فعلی سکولاریسم را فرونهادید. فکر می‌کنم منصفانه بتوان گفت که در استعمال متعارف و امروزی کلمه، دست کم در ایران، سکولاریسم دیگر خویشاوندی ناگسسته‌ی با ریشه‌های تاریخی آن ندارد و برخلاف بیان شما، کمتر مسلمان ارتودوکسی را بتوان یافت که اسلام را دینی سکولار بنامد، گر چه می‌گویند که اسلام برای زندگی دنیوی برنامه دارد. سکولاریسم همواره یک واژه‌ی تابو نزد مؤمنان بوده و هست. سکولاریسم به‌خوبی به‌عنوان فرآیند دین‌زدایی از جامعه (یا تقدس‌زدایی توسط عقلانیت تجربی بشری *si vous voulez*) جا افتاده است. عقلانیتی که ناگزیر در تقابل با و لذا فروتر از فرامین الهی قرار داده شده، یا از بروتات شیطانی کفر به حساب می‌آید. و احتمالاً شما هم قبول دارید که معانی بالفعل واژگان را کاربرد فعلی آنها معین می‌کنند و نه تجویز یا اتیمولوژی. در کاربرد متعارفی واژه‌ی سکولاریسم، سخن گفتن از «لائیسیزاسیون سکولاریسم» محلی از اعراب نمی‌یابد، چرا که سکولاریسم خود اساساً آن رویکرد فکری انگاشته می‌شود که ثمره‌ی سیاسی آن لائیسیته است و نه برعکس.

با این رویکرد شما به سکولاریسم، شگفت‌آور نیست که هنگامی که به‌وجه تجویزی نوشتارانتان بپردازیم، تا آنجا که من در این چهار مقاله‌تان که در سایت‌مان درج کرده‌ایم، دیده‌ام، صرفاً به‌نیروهای مترقی سیاسی توصیه کرده‌اید که به‌جای مفهوم گنگ سکولاریسم، لائیسیته را سرلوحه‌ی مطالبات سیاسی خود قرار دهند. از سوی دیگر، در این نوشتارها به‌درستی اشاره می‌کنید که:

"اسلامی که همواره از بدو تأسیس خصلت دین حکومتی را داشته است. دین قانون‌گذاری و سیاست‌کردن، دین حکومت بر امت مسلمان"، دین جنگ و صلح، دین مدیریت امور مدینه، دین دنیوی (سکولار!) و اخروی. بدین سان، پیوند دولت، دین و روحانیت در

می‌تواند برای جلب احساسات وطن‌دوستانه‌ی مردم استفاده کند. از سوی دیگر سرمایه کشور هم مجدداً برای هزینه‌های تسلیحاتی صرف خواهد شد. مسئله‌ای که بطور اتوماتیک صنایع تسلیحاتی را ثروتمندتر خواهد نمود.

دست‌کاری اخبار و اطلاعات کار روزانه جمهوری اسلامی است. آنچه که دیگران بنام مذهب بفروش می‌رسانند، با مبادلات روزمره زندگی مردم رابطه‌ای ندارد. مردم ایران به لحاظ سانسورهای شدید و نبود آزادی بیان و عقیده به‌هیچ وجه در باره انرژی اتمی و پیامدهای زیانبار آن به اطلاعات و اخبار لازم دسترسی ندارند. از این رو برای مثال بعد از فاجعه‌ی چرنوبیل و عواقب آن و رابطه‌اش با برنامه اتمی ایران در افکار عمومی ایران بحث و گفتگوئی انجام نگرفته و نمی‌شود. من مطمئنم اگر رژیم جمهوری اسلامی مردم ایران را از پیامدهای زیانبار انرژی اتمی مطلع ساخته بود، آنها مسلماً انرژی اتمی را رد می‌نمودند. وضعیت اقتصادی کشور همواره در شرایطی بحرانی است. مجموعه اقتصاد ایران وابسته به تولید و استخراج نفت و فروش آن است. در حال حاضر دولت درآمدهای فروش نفت و گاز را دریافت می‌کند، اما این درآمدها را در راه پایداری و تقویت و امنیت بخش‌های دیگر اقتصادی که ضرورتی فوری دارند، سرمایه‌گذاری نمی‌کند.

هیچ‌گونه برنامه مشخصی برای حل مشکلات جوانان، چون بیکاری، ایجاد مکان‌های آموزشی و... وجود ندارد. این‌ها همه مثال‌های کوچکی است که نشان می‌دهند که جمهوری اسلامی منافع مردم ایران را نمایندگی نمی‌کند، بلکه تنها منافع بخش خاصی از مذهبیبون، یعنی شیعیان ایران و هوادارانشان در خارج از ایران را نمایندگی می‌نماید. استثمار و فشار بر اقلیت‌های قومی و مذهبی کار روزمره این سیستم است.

مردم ایران جنگی ۸ ساله با عراق را تجربه نموده‌اند. پیامدهای این جنگ ۸ ساله از بین رفتن میلیون‌ها انسان و انهدام ساختار تاسیساتی و اقتصادی کشور بود. مردم ایران جنگ نمی‌خواهند، بلکه خواهان صلحی اجتماعی، دمکراسی و حقوق بشری عادلانه می‌باشند. انتظار مردم ایران از جامعه بین‌الملل این است که تنها نفی جمهوری اسلامی در حرف‌ها و بیان‌ها باقی نماند، بلکه جامعه بین‌الملل از طریق قطع پشتیبانی این رژیم، به مردم ایران یاری رساند. این امر تا کنون رخ نداده است، زیرا برای آنان قراردادهای اقتصادی مهم‌تر از حقوق انسان‌هایی بوده است که زیر حکومت این رژیم رنج می‌برند.

ایران یکی از کهن‌ترین تاریخ‌های فرهنگی جهان را داراست. از این رو به‌هیچ‌وجه قابل مقایسه با کشورهای همسایه‌اش چون افغانستان و عراق نیست. در حال حاضر علائق ملی مردم ایران به‌هیچ وجه توسط این رژیم نمایندگی نمی‌شود. جامعه متمدن و شهروندی روز به‌روز رشد می‌کند و تلاش دارد آگاهی سیاسی و اجتماعی را در جامعه جا بی‌اندازد. اعتراضات در حال شکل‌گیری‌اند و خواسته عدالت و آزادی روز به‌روز علنی‌تر می‌گردد. با وجود فشارهای شدید دانشجویان، نویسندگان، خبرنگاران و کارگران خواسته‌های سیاسی خویش را مطرح می‌نمایند. اقشار میانی جامعه تلاش می‌کنند در جنبش‌های اجتماعی حل گردند. این مجامع و جنبش‌ها احتیاج به همبستگی و پشتیبانی دارند. باید هر کاری که ممکن است صورت پذیرد تا مردم ایران به حقوقشان دست یابند و این رژیم مستبد بداند که مردم ایران شهامت دارند و از اخلاقی متمدنانه برخوردارند و تنها نیستند. سرنوشت آینده ایران باید از سوی مردم ایران تعیین گردد و بدون وابستگی به خارج صورت پذیرد. اپوزیسیون خارج از کشور تکه‌پاره و پراکنده شده است. اولین قدم این است که انسان‌ها، سازمان‌ها، گروه‌ها و انجمن‌هایی که برای دمکراسی، حقوق بشر و آزادی مبارزه می‌کنند، به‌هم‌دیگر نزدیک شوند و به‌عنوان اپوزیسیون قوی بر علیه این رژیم مبارزه کنند. هر گونه دخالت دول خارجی با توجیه پشتیبانی از اپوزیسیون ایران چه به‌صورت مالی و چه اخلاقی غلط بوده و از سوی ما مردود است. دیوانسالاری بوش هم چون رژیم ایران منافع خویش را که بر بستر جنگ و تشنج ناآرامی نهفته است، دنبال می‌کند.

سوی دیگر (۲) مورد توجه قرار داده‌ام و سرانجام آن زمینه‌ها را در *Riformasiun*، پروتستان‌تیسیم، روشنگری *Aufklärung*، Les lumières آلمانی، انقلاب فرانسه و جنبش‌های سیاسی- اجتماعی اروپا در سده‌ی نوزدهم... یعنی آن چه که به‌میان «مدرنیته» معروف است، نشان دادم. در ادامه‌ی تأملات فوق، تلاش من این است که بنیادهای فلسفی- سیاسی «مساله‌ی لائیک» (۳) در غرب را در پیوند با سیر تحولات اجتماعی و سیاسی و دینی این سرزمین، در مراحل مختلف و در تاریخ فلسفه‌ی سیاسی، مورد بررسی و کنکاش قرار دهم. ابتدا نیز، می‌بایست از «سرچشمه‌ی» اصلی و بنیادین آغاز می‌کردم، یعنی از «یونانیت» - با این که لائیسیتیه پدیدار سده‌ی نوزدهم است - و به‌تقابل و جدل بزرگ پروتاگوراس - افلاطون بر سر *politeia* می‌پرداختم (۴).

با این حال می‌پذیرم که زمینه‌های اجتماعی و فکری تکوین فرایند لائیسیتیه و هم‌چنین سکولاریسم در غرب، کمتر مورد توجه قرار گرفته است و این کاستی در نوشته‌های من نیز محسوس است. به‌ویژه، همان طور که در آخر نامه‌ی تان به‌درستی اشاره می‌کنید، در مورد «موانع فرایند (لائیسیتیه) و نیز راه کارهای مؤثر و راهگشا»<sup>۱</sup> آن در ایران، کار قابل توجهی از جانب روشنفکران لائیک صورت نگرفته است. این جنبه‌ی «مغفول» قضیه‌ی لائیسیتیه در شرایط خاص کشور ما که دین‌سالاری خاصی بر آن حاکم است، یکی از کمبودهای بزرگ (اگر نه مهم‌ترین کمبود) نظری، با همه‌ی پیامدهای ناگوار و منفی آن در زمینه‌ی «عمل سیاسی»، به‌شمار می‌رود.

اما اختلاف نظر در این جا نیست. اختلاف بر سر تصدیق و تشخیص «اهمیت زمینه‌های فکری و اجتماعی تحقق لائیسیتیه» که مورد توافق می‌باشد، نیست. بلکه تمایز در آن جا است که شما از یک سو، این «زمینه‌های فکری و اجتماعی» را سکولاریسم یا سکولاریزاسیون «می‌خوانید» و از سوی دیگر، همان‌طور که می‌گویید، برداشتی «متعارف» از «مفهومی» را تجویز می‌کنید که در باره‌ی آن، در همین غرب، یعنی در جایی که گهواره و سرزمین «سکولاریسم» است، اختلاف‌ها بی‌شمارند - تا حد زیر سؤال بردن منطق و به‌کار گرفتن چنین اصطلاحی - و بر سر آن، مشاجرات فراوان و سختی طی سده‌ی بیستم در گرفته‌اند.

در چند نکته، اختلاف در آن جاست که:

۱- شما زمینه‌های گونه‌گون شکل‌گیری لائیسیتیه را به‌جنبه‌ای، ولو جنبه‌ی مهمی، از قضایا (که «سکولاریزاسیون» باشد) «تقلیل» می‌دهید. در کلام دیگر، اولی را حاصل دومی می‌انگارید. در حالی که این «زمینه‌های اجتماعی و فکری» پدیدارهای متنوعی را تشکیل می‌دهند که در «گیتی‌گرایی» خلاصه نمی‌شوند. فروپاشی فنودالیت‌ها، رشد روابط سرمایه‌داری و تشکیل دولت‌های ملی (۵) در اروپای غربی؛ پیدایش مناسبات اجتماعی مبتنی بر آزادی (از جمله آزادی وجدان) و استقلال فردی و برابر حقوقی فردی، دمکراسی نمایندگی شده، تقسیم سه قوای مملکتی از جمله تفکیک امر اجرایی از امر قضایی، رشد شهرنشینی و شهروندی و مهم‌تر از همه، تحقق نخستین و مهم‌ترین «جدایی»، یعنی جدایی جامعه‌ی مدنی (۶) و دولت و استقلال اولی نسبت به‌دومی... بخشی از آن «زمینه‌ها» را تشکیل می‌دهند. سرانجام، علاوه بر شاخص‌های فوق، همراه و همزمان با آنها، حادثه‌ی مهم دیگری در اروپا رخ می‌دهد که «گیتی‌گرایی» یا «سکولاریزاسیون» نامیده می‌شود و به‌تقدس‌زدایی، کاهش نفوذ و نقش دین در جامعه، پایان یافتن سلطه و حاکمیت مذهب بر امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و به‌طور کلی بر مدیریت کشوری و در عین حال به‌اصلاح دین (در این جا مسیحیت) در جهت انطباق یافتن آن با شرایط زمانه و دنیوی... می‌انجامد.

تصدیق می‌کنید که محدود کردن زمینه‌های مختلف فرایند لائیسیتیه در اصطلاح «سکولاریسم» و اولی را «ثمره‌ی سیاسی» دومی خواندن (به نقل از نوشته‌ی شما)، کار چندان ساده‌ای نیست. مگر این که به‌سان آقای محمد رضا نیکفر، تحت عنوان «نظریه‌ی بومی» درباره «سکولاریزاسیون» (سکولاریسم ایرانی؟) همه‌ی مشخصات مدرنیته‌ی

ایران، در طول تاریخ، با کمیت و کیفیت بیشتر یا کمتری، همیشه برقرار بوده است.<sup>۲</sup>

بنابراین فکر می‌کنم که با این نظر موافق باشید که اگر می‌خواهیم لائیسیتیه داشته باشیم، چاره‌ای نداریم جز آنکه اسلام را از صحنه‌ی عمومی بیرون برانیم. به‌بیان استعاری، اسلام قابلیت همزیستی مسالمت‌آمیز با نظام لائیک (با دو رکنی که ذکر کرده‌اید) را ندارد. پس فراهم کردن زمینه‌ی اجتماعی تحقق لائیسیتیه مستلزم در هم شکستن هژمونی اسلام است. اما آیا این زمینه‌سازی همان مطلبی نیست که عرفاً سکولاریزاسیون جامعه خوانده می‌شود؟ اگر چنین است، پس آیا نباید این استراتژی نیز در فهرست برنامه‌های عاجل نیروهای ترقی‌خواه قرار گیرد؟

ممکن است شما بین مطالبات صریح و عاجل سیاسی با روندهای اجتماعی تفاوت قائل باشید، و توصیه‌ی خود به‌دنبال کردن پروژه‌ی لائیسیتیه را از مقوله‌ی اول و پروژه‌ی سکولاریزاسیون را از مقوله‌ی دوم بدانید. اگر چنین باشد، باز هم می‌توانم شما را محق بدانم. اما اگر این مطلب به‌تجویزی بیانجامد که فرآیند سکولاریزاسیون را کم اهمیت جلوه دهد، و تحقق لائیسیتیه را کم و بیش مستقل از نیاز به‌بازنگری انتقادی، بنیادی و فراگستر در باورهای اسلامی بداند (بالاخره اسلام مشکل ساز همان ذهنیت غالب مردمان مؤمن است) آن را ناموجه می‌یابم. به‌نظر می‌رسد تمایزهای و تجویز شما این مطالب را تلقین می‌کند که لائیسیتیه مقدم بر سکولاریزاسیون و بی‌نیاز از آن است.

سپاسگزار خواهم شد اگر نظراتان را در این زمینه بدانم. هم‌چنین، اگر شما در مورد اهمیت سکولاریزاسیون (با دلالت دین‌زدایی از جامعه) به‌عنوان پیش‌نیاز لائیسیتیه با ما هم‌عقیده هستید، برابمان بسیار مغتنم خواهد بود اگر موانع این فرآیند و نیز راه کارهایی را که مؤثر و راهگشا می‌باید، بیان فرمایید. به‌ویژه این که با شرایط و امکانات فعلی ما، به‌عنوان فعالین دانشجویی و اینترنتی که سعی داریم کاتالیزتوری برای فرآیند نیل به لائیسیتیه باشیم، به نظراتان انجام چه کنش‌ها و ارائه‌ی چه قسم مطالبی برای خوانندگان مفیدتر خواهد بود. برای ما مزید امتنان خواهد بود که در صورت موافقت شما، پاسخ‌تان را در سایت «سکولاریسم برای ایران» درج کنیم.

از حسن توجه شما سپاسگزارم و برایتان سالی سرشار از سلامت، موفقیت و شادکامی آرزو دارم.

۲ فروردین ۱۳۸۵

ارادتمند، امیر غلامی

## نامه و پاسخ شیدان وثیق

آقای امیر غلامی گرامی

با عرض سلام و اظهار تشکر از نامه‌ی نافذ و تأمل برانگیز شما، با سپاس از نگاه منتقد و ژرفی که به نوشته‌های من کرده‌اید و با تشکر از فعالیت گرانقدر شما و یاران‌تان در تارنمای «سکولاریسم برای ایران» در جهت هموار کردن راه «نیل به لائیسیتیه» در ایران... مایلم، در پاسخ به نامه‌ی شما، نکاتی را طرح و در حقیقت به‌بحث گذارم. من هم، مانند شما، بر این عقیده‌ام (و همواره بوده‌ام) که «فرایند لائیسیتیه» یا «جدایی دولت و دین» در غرب را نمی‌توان، به‌هیچ رو، «مستقل» از زمینه‌های اجتماعی تکوین آن، یعنی «جدا» از «پیش شرط‌های» فرهنگی و سیاسی، فکری و فلسفی و هم‌چنین زیربنایی و اقتصادی و در یک کلام تاریخی... تصور کرد.

از این جهت است که بخش‌های دوم و سوم کتاب «لائیسیتیه چیست؟» (۱) را به توضیح «ریشه‌ها و زمینه‌های لائیسیتیه» و «بنیادهای فلسفی- سیاسی» این پدیدار - از هابز تا مارکس - اختصاص داده‌ام. در آنجا، البته به‌اختصار، نوشتم که «ردپای» زمینه‌های «جدایی دولت و کلیسا» در غرب را می‌توان حتا در خود مسیحیت و در بنیاد آن، یعنی در گفتار و کردار پیامبر آن پیدا کرد. این زمینه‌ها را سپس در شکل‌گیری جمهوری‌های خودمختار و مستقل شمال ایتالیا (در چالش با دو قدرت بزرگ مسلط، یعنی امپراطوری ژرمنی از یکسو و واتیکان از

در همین رابطه، قابل توجه است که بانیان «مدرنیته» و پاره‌ای از فلاسفه و متفکران اصلی معاصر از به کارگیری این واژه امتناع کرده‌اند. نزد کانت که پدر مدرنیته و Aufklärung محسوب می‌شود، چنین مقوله‌ای را پیدا نمی‌کنیم. هگل نیز، با این که طرفدار رفوم دین تحت لوای پروتستانتیسم است، اصطلاح Säkularisierung را هیچ‌گاه به کار نمی‌برد، ولی از Verweltlichung، به معنای «دنیایی شدن»، از جمله در مفهوم «گیتی‌گرایی روح و مسیحیت» سخن می‌گوید. بزرگترین جامعه‌شناس دین (۸)، ماکس وبر، که اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری را به‌رشته‌ی تحریر در می‌آورد و بلومبرگ از این اثر او به‌عنوان «نمونه‌ی عالی نظری برای قضیه‌ی سکولاریزاسیون» (۹) نام می‌برد، هیچ‌جا واژه‌ی «سکولاریزاسیون» را استفاده نمی‌کند، اما در عوض عبارت مشهور «جهان افسون‌زده» Entzauberung der Welt را ابداع می‌کند. او تنها در مقاله‌ای، در سال ۱۹۰۶، در باره‌ی فرقه‌های پروتستان، اصطلاح Säkularisationsprozess را به کار می‌برد (۱۰).

از سوی دیگر، اندیشمندان معاصر چون هایدگر و دریدا نیز اصل واژه را زیر سؤال برده‌اند. هایدگر می‌گوید: «صحبت کردن از «سکولاریزاسیون» (Säkularisierung)، بی‌فکری گمراه‌کننده‌ای است، زیرا برای اینکه «سکولاریزاسیون» یا «گیتی‌گرایی» (Verweltlichung) در کار باشد، ابتدا باید دنیایی وجود داشته باشد تا به خاطر آن و در بطن آن بتوان خود را «دنیوی کرد» (۱۱). دریدا نیز به‌طریق اولی مقوله را زیر سؤال می‌برد، چون هم در «سکولاریزاسیون» و هم در «لانیسیزاسیون»، «مضامین خیلی مسیحی» مشاهده می‌کند (۱۲).... (لازم به‌تذکر نیست که اصطلاح سکولاریزاسیون و نظریه‌های مختلف درباره‌ی آن، به‌طور عمده نزد جامعه‌شناسان دین - و آن هم به‌طور عمده در بین جامعه‌شناسان آمریکایی و بخشاً اروپایی (انگلیسی و آلمانی) از نیمه‌ی سده‌ی بیستم به بعد و به‌ویژه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ - رایج می‌شوند).

۲- مشکل دوم من این است که سکولاریزاسیون، بر خلاف نظری که می‌گوید «دین‌زدایی» است، با دین (و مشخصاً مسیحیت و به‌ویژه پروتستانتیسم) در یک «مناسبات تباری و همدستی» (complicité) به‌قول فرانسوی‌ها) قرار دارد. مشاجره بزرگ متفکران سده‌ی ۱۹ و ۲۰ (از فوئرباخ، مارکس و نیچه تا... هایدگر، آرنه، اشویت، اشتروس، لویتر و بلومبرگ...) که به «مشاجره در باره‌ی سکولاریزاسیون» (۱۳) معروف است، بر سر همین «گره‌گاه» اصلی است: این که آیا «سکولاریزاسیون» «گسست از دین» است و یا، در عین حال، «ادامه‌ی همان» اما در شکل دیگری (زمینی یا دنیوی)؟ پرسش فوق‌ما را به‌جای بس مهم‌تری سوق می‌دهد و آن این است که خود «تجدد» یا عصر «نو» (که سکولاریزاسیون، یکی از موتورهای اصلی آن به‌شمار می‌رود) تا چه حد نسبت به گذشته «جدید» است؟ آیا واقعاً «نو» هست و یا ادامه همان «کهنه»‌ای است که خود را در «شکل» دیگری - و این بار نه «ترافرازانده» و «آن‌جهانی»، بلکه زمینی و این‌جهانی - به نمایش می‌گذارد؟ به‌عبارت دیگر، آیا «ترقی» (Progrès) جانشین «مشیت الهی» (Providence)؛ «دولت» (Etat) جانشین «کلیسا» و.. در نمونه‌ی مارکسیسم مبتدل، «کمونیسم» جانشین «رستگاری موعود»... نمی‌گردد؟

۳- مشکل سوم این است که از لحاظ تاریخی (و نه فقط تبارشناسی لغوی، به قول شما)، سکولاریسم عمیقاً با فرایند پروتستانتیسم و رفرماسیون (لوتریسم) در کشورهای پروتستان عجین می‌باشد. برخی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان سکولاریسم و سکولاریزاسیون، چون Ernst Troeltsch، یزدان‌شناسان پروتستان بودند. در مناسبات با پروتستانتیسم است که سکولاریزاسیون هیچ‌گاه به «جدایی» «واقعی» دولت و دین نمی‌انجامد، بلکه این دو همواره در همزیستی و همکاری با هم به‌سر برده و می‌برند. برای دریافت این مطلب تنها کافی است نگاه کنیم به‌وضعیت کنونی مناسبات دولت، دین و جامعه در کشورهای عمدتاً پروتستان چون انگلستان، آلمان، ایالات متحده آمریکا...

غربی را، به نام سکولاریزاسیون، تحویل دهیم... در این صورت، پرسش این است که چه نیازی به حفظ نام بی‌مسمای «سکولاریزاسیون» داریم؟ چون این مقوله، یا «ویژگی»‌اش را از دست داده است (نزد آقای نیکفر) و یا، به تعبیر شما، «خویشاوندی با ریشه‌های تاریخی»‌اش را «گسسته» است.

۲- شما، در نامه‌ی خود، به حکم «کاربردهای متعارف»، «عموماً چنین می‌خوانند»، «Si vous voulez» (اگر چنین می‌پسندید)، «بیان استعاری»... از «سکولاریسم»، تعریف‌های متفاوت اگر نه متضادی از سکولاریزاسیون به‌دست می‌دهید: «سکولاریسم به‌خوبی به‌عنوان فرایند دین‌زدایی از جامعه (یا تقدس‌زدایی توسط عقلانیت بشری Si vous voulez) جا افتاده است؛ سکولاریسم خود اساساً آن رویکرد فکری انگاشته می‌شود...»؛ «فراهم کردن زمینه‌ی اجتماعی تحقق لانیسیته مستلزم در هم شکستن هژمونی اسلام است. آیا این زمینه‌سازی همان مطلبی نیست که عموماً سکولاریسم جامعه خوانده می‌شود؟»؛ «اهمیت سکولاریسم با دلالت دین‌زدایی از جامعه...»؛ «چاره‌ای نداریم جز آنکه اسلام را از صحنه‌ی عمومی بیرون رانیم. به‌بیان استعاری، اسلام قابلیت همزیستی مسالمت‌آمیز با نظام لائیک... را ندارد.» (همه‌ی تاکیدات از من است).

می‌پذیرید که در تعریف سکولاریزاسیون، بین «دین‌زدایی از جامعه»، «تقدس‌زدایی»، «درهم‌شکستن هژمونی دین»، «رویکرد فکری»، «بیرون راندن از صحنه‌ی عمومی» (منظور کدام «صحنه» است؟ جامعه؟ نهادهای دولتی؟) ... اختلاف بسی بزرگ و ژرف است. عبارت‌های: دین‌زدایی از جامعه، تقدس‌زدایی، پایان دادن به سلطه‌ی دین، عدم قابلیت همزیستی مسالمت‌آمیز با نظام لائیک... به هیچ‌رو همسان نیستند. با چنین تعابیر و تعاریف متفاوتی که به‌قول شما از یک درک «متعارف» و «عموماً» پذیرفته شده‌ای بر می‌خیزند (و البته به‌زعم شما چنین درک متعارفی در ایران وجود دارد، چون در غرب - حداقل نزد آن دسته از متفکران و نظریه‌پردازانی که من مطالعه کرده‌ام - با چنین برداشتی رو به‌رو نشده‌ام) چگونه می‌توان از یک «نظریه‌ی سکولاریزاسیون» (۷) سخن راند؟

۳- سر انجام شما در نامه‌ی خود، بدون توجه به اختلاف‌های شان، «لانیسیته» را «نمونه‌ی سیاسی» «سکولاریسم» می‌خوانید. در حالی که به‌باور من چنین نیست و حداقل به‌این سادگی نیست. به‌واقع، تا آنجا که از تعاریف شما از سکولاریسم بر می‌آید و در بالا به‌آن‌ها اشاره کردم، فرق چندان محسوسی میان این دو مقوله یا پدیدار وجود ندارد و در نتیجه معلوم نیست چرا باید از «لانیسیته» سخن راند چون کار او را به‌خوبی و حتا خیلی بهتر «سکولاریزاسیون» انجام می‌دهد؟ آیا بهتر نیست که از «لانیسیته» «فاکتور» بگیریم و به‌همان «سکولاریسم» بسنده کنیم؟

در پایان، مایلم از دید خود و در چند نکته، «بغرنج سکولاریزاسیون» را با شما در میان گذارم. من به‌هیچ‌رو، مخالف استفاده از اصطلاح «سکولاریسم» یا «سکولاریزاسیون» در گفتمان اجتماعی، فرهنگی یا فلسفی (با احتیاط‌های لازم) نیستم و خود نیز، این‌جا و آن‌جا، این مقوله‌ها را به کار برده‌ام. اما معتقدم که کاربرد آن‌ها در «جنبش سیاسی» و در «مداخله‌گری سیاسی» تا حد زیادی مساله برانگیز (Problématique) است. در حقیقت، مشکل «سکولاریسم» و «سکولاریزاسیون» را می‌توانم در چهار نکته، به صورت تلگرافی، چنین بیان کنم:

۱- از این مقوله، بر حسب این که در چه حوزه‌ای قرار گرفته‌ایم - حوزه‌ی سیاسی یا فلسفی؛ یزدان‌شناسی یا جامعه‌شناسی؛ فرهنگی، هنری، تاریخی یا اجتماعی - تعاریف گوناگون، پربار chargé به‌زبان فرانسه) و متفاوتی به‌دست داده‌اند. در یک کلام، «سکولاریسم» چون پدیدار، در طول زمان و تاریخ و در مکان‌های مختلف، به موضوعات بسیار مختلف و متفاوتی اطلاق شده که در نوشته‌های خود به آن‌ها اشاره کرده‌ام.

با پوزش از طولانی شدن بیش از حد این نامه و با تشکر از فرصتی که برای خواندن آن می‌گذارید، امیدوارم که توانسته باشم تا حدودی به پرسش‌های شما پاسخ داده باشم. برای شما و همکاران‌تان آرزوی موفقیت می‌کنم.

با درج بیرونی این نامه‌نگاری در سایت سکولاریسم برای ایران و یا در هر رسانه‌ی دیگری مخالفتی ندارم.  
در پایان یادداشت‌ها، به معرفی چند کتاب مهم و ارزنده در باره‌ی لائیسیته و سکولاریزاسیون پرداخته‌ام.

صمیمانه

شیدان وثیق cvassigh@wanadoo.fr

پاریس ۳۱ مارس ۲۰۰۶ - ۱۱ فروردین ۱۳۸۵

### یادداشت‌ها:

- (۱) لائیسیته چیست؟ و نقدی بر نظریه پردازی‌های ایرانی در باره‌ی لائیسیته و سکولاریسم. شیدان وثیق - نشر اختران - ۱۳۸۴.
- (۲) در این باره رجوع کنید به نوشته‌های من تحت عنوان «چهار لحظه‌ی گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک: پروتگوراسی، ماکیاولی، اسپینوزا و مارکسی». به‌ویژه به مقالات در باره‌ی لحظه‌ی جمهوری‌خواهی و ماکیاولی. طرحی نو، سال هفتم و هشتم، ۱۳۸۱-۱۳۸۲. شماره‌های: ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷. در سایت اینترنتی طرحی نو: [www.tarhino.com](http://www.tarhino.com)
- (۳) La question laïque
- (۴) رجوع کنید به مقاله: تأملی بر مبانی سیاسی - فلسفی «مسأله‌ی لائیک» نزد یونانیان (پروتگوراس، آنتیگون و خطابه‌ی ی پریکلس)
- (۵) Etat - Nation
- (۶) Société civile
- (۷) Théorie de la sécularisation
- (۸) Sociologie de la religion
- (۹) هانس بلومبرگر در Die Legitimität der Neuzeit - ص. ۱۸
- (۱۰) La légitimité des temps modernes به زبان فرانسه: در: "Kirchen" und "Sekten" in Nordamerika, page 8, 1906
- (۱۱) مارتین هایبکر در: Nietzsche t. 2 p. 146
- (۱۲) ژاک دریدا در: Jacques Derrida et Gianni Vattimo, La religion, Paris, seuil, 1996, p. 80
- (۱۳) La querelle de la sécularisation
- (۱۴) "L'activité "révolutionnaire" ou l'activité "pratique - critique" در تز اول از: تنر هائی در باره‌ی فئورباخ

Karl Marx, Thèses sur Feuerbach, Œuvres choisies, page 8, édition du progrès

Georges Labica, Karl Marx Les thèses sur Feuerbach, page 20, 1987, PUF

### چند اثر مهم برای مطالعه و ترجمه به فارسی:

در باره‌ی لائیسیته: (به زبان فرانسه)

1. De la séparation des Eglises de l'Etat à l'avenir de la laïcité. Sous la direction de: Jean BAUBEROT et Michel WIEVIORKA - Editions de l'Aube - 2005. 367 pages.

از جدایی کلیساها و دولت تا آینده‌ی لائیسیته - ژان بوپرو و میشل ویویورکا.

ژان بوپرو، مسئول بخش علوم دینی در دانش سرای مطالعات عالی در سوربن l'Ecole pratique des hautes études. جامعه‌شناس و تاریخ‌دان مورد استناد فرانسوی است. او یکی از صاحب‌نظران معاصر و اصلی لائیسیته به‌شمار می‌رود که تألیفات فراوانی در این زمینه و در در حوزه‌ی جامعه‌شناسی دینی دارد. ژان بوپرو در کمیسیون رسمی مربوط به ارایه راه حلی بر مشکل روسی اسلامی در مدارس دولتی و لائیک فرانسه (معروف به کمیسیون Stasi) عضویت داشت. او، در کتاب فوق‌الذکر، مجموعه سخنرانی‌های متنوعی که در سمیناری پیرامون موضوع لائیسیته - تحت عنوان گفت و گوهای اوکسر Les entretiens d'Auxerre - طرح گردید را جمع‌آوری و انتشار داده است. موضوعات اصلی این مباحث عبارتند از: رویکرد تاریخی به مسأله‌ی جدایی دولت و دین؛ پیرامون قانون ۱۹۰۵ فرانسه و شرایط اجتماعی - تاریخی آن؛ لائیسیته، جدایی و سازندگی اروپا؛ لائیسیته، ارزشی جهانشمول؟ نگاه آمریکای لاتینی به لائیسیته؛ حضور و آینده‌ی لائیسیته در فضای پسا شوروی (اوکراین، روسیه...); آینده‌ی لائیسیته؛ اصل لائیسیته و جهانی شدن؛ لائیسیته و آزادی؛ لائیسیته و پیوند اجتماعی...

2. La laïcité - Henri PENA- RUZ, Textes choisis et présentés - Flammarion, 2003, 255 pages.

لائیسیته، متن‌های منتخب و معرفی شده توسط هانری پنا روز.

استاد فلسفه در لیسه‌ی Fénelon و در مؤسسه‌ی مطالعات سیاسی در پاریس، هانری پنا روز تألیفات پر ارزشی در باره‌ی لائیسیته دارد: خدا و ماریان (تقی) که فرانسوی‌ها

۴- و سرانجام، مشکل چهارم (و فعلاً آخری) من این است که «سکولاریزاسیون» یا «گیتی‌گرایی» - حتی اگر تمام ایرادهای بالا را نادیده انگاریم - باز هم نمی‌تواند به «شعار» و «برنامه» سیاسی درآید. در حالی که در مورد لائیسیته وضع بدین‌گونه نیست. تصدیق می‌کنید که «جدایی دولت و دین» از طریق اقدامی سیاسی - قانونی به‌اتکای جنبشی سیاسی - اجتماعی امکان‌پذیر است. به‌عنوان نمونه، می‌توان از اقدام تاریخی قانون ۱۹۰۵ در فرانسه نام برد که به‌جدایی دولت و کلیساها رسمیت بخشید. اما سکولاریزاسیون در معناهای مختلف‌اش و از جمله در مفهوم «فرایند خروج جامعه در تمامیت‌اش از سلطه‌ی دین» صرفاً کار قانون‌گذاری، برنامه‌ریزی سیاسی و یا اقدام دولتی... نیست.

اکنون به قسمت آخر نامه‌ی شما و سؤالی که کرده‌اید، می‌پردازم. شما می‌پرسید: "موانع فرایند سکولاریزاسیون (با دلالت دین‌زدایی از جامعه) و نیز راه‌کارهای موثر و راه‌گشا چیستند؟" و ادامه می‌دهید: "با شرایط و امکانات فعلی ما، به‌عنوان فعالین دانشجویی و اینترنتی که سعی داریم کاتالیزراتوری برای فرآیند نیل به لائیسیته باشیم، چه کنش‌ها و آرایه‌ی چه قسم مطالبی برای خوانندگان مفیدتر خواهد بود؟". می‌دانیم که «دین‌زدایی» از «جامعه»ی ایران (شاید بهتر باشد گفته شود «خروج از سلطه‌ی دین یا دین‌سالاری»)، در شرایط تاریخی کشور ما، فرایندی بغرنج، سخت و طولانی است. در خود غرب و مشخصاً در اروپای غربی، با گذشت ۳۰۰ سال از آغاز «مدرنیته» و «روشنگری» و حداقل طی ۱۵۰ سال مبارزه با کلریکالیسم cléricisme در شکل «سکولاریزاسیون» و «لائیسیته»... نه تنها «دین» از این جوامع رخت نبسته است، بلکه حتی امروزه سخن از «بازگشت دین» (البته نه در شکل گذشته) می‌کنند. به نظر من موانع فرایند لائیسیته همان سدهای مختلف فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی هستند که جامعه‌ی ایران را از آزادی، دموکراسی، جمهوری، حقوق بشر، حکومت قانون، برابری زن و مرد، عدالت اجتماعی، ترقی و ... باز نگاه‌داشته است. در این واپس‌ماندگی، دو عامل اصلی، یعنی استبداد شرقی و دین‌سالاری اسلامی، بدون تردید نقش مهم و اساسی و تعیین‌کننده‌ی داشته و دارند. در این رابطه، کارهای نظری شایسته‌ی انجام گرفته‌اند که من در حد این نامه، بیش از این به مسأله نمی‌پردازم.

اما در مورد بخش دوم سؤال‌تان، به‌نظر من فعالیتی که هم اکنون شما در چهارچوب تارنمای «سکولاریسم برای ایران» انجام می‌دهید، یکی از پاسخ‌های عملی و نظری مناسب و در خور شرایط زمانه است. البته چه خوب می‌شد، به منظور تبلیغ و ترویج لائیسیته در ایران، این واژه نیز به‌گونه‌ای در عنوان سایت شما حضور پیدا می‌کرد.

به‌نظر من راه‌کاری که امروزه در مقابل «فعالان جمهوری‌خواه لائیک» ایران قرار دارد، همواره همان فعالیت عملی، نظری و نقدگری است. (چیزی که مارکس در نخستین تز از یازده تز در باره‌ی فئورباخ، «فعالیت انقلابی» یا فعالیت «عملی - نقدگری» می‌نامد (۱۴). روشن است که فعالیت نظری و فرهنگی ما نمی‌تواند جدا و منفصل از عمل («پراتیک») ما، یعنی مبارزه‌ی ما باشد. نمی‌تواند جدا و منفصل از «جنبش» برای تغییر وضع موجود باشد. جنبشی که «پوزیسیونی» است، یعنی نه برای «احراز قدرت و حاکمیت» Pouvoir، بلکه برای دگرگون ساختن مناسبات اجتماعی - سیاسی موجود، برای تغییر «خود» و واقعیت «خارج از خود»، عمل می‌کند.

به‌نظر من، تا آنجا که به وجه عملی - سیاسی اپوزیسیونی جنبش تغییر مربوط می‌شود، در دستور کار تاریخی این جنبش برای ایران، سه مؤلفه‌ی بنیادین جمهوریت، دموکراتیسم و لائیسیته قرار می‌گیرد. و تا آن‌جا که به‌وجه فرهنگی، نظری و نقدگری جنبش مربوط می‌شود؛ بحث، جدل و نظریه‌پردازی پیرامون معضلات مهم نظری جنبش؛ بررسی، بازبینی و نقد رادیکال «اندیشه‌ی سیاسی» ایرانی از مشروطه تا به‌امروز و هم چنین ترجمه و نشر آثار عمده در زمینه‌ی اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی به‌زبان فارسی ... می‌توانند، راه‌گشای فرایندی گردند که مورد نظر شما و همه ما می‌باشد.

سده بیستم و به ویژه از سال‌های ۱۹۶۰ به این سو را مورد بررسی، تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. نظر خود چنان بر این است که به جای واژه «تئوری» باید از «تئوری‌ها» و به طور دقیق‌تر از «پارادایم سکولاریزاسیون» سخن راند. سرفصل‌های کتاب عبارتند از: «نظریه‌ی سکولاریزاسیون» چیست؟؛ تکوین پارادایم سکولاریزاسیون؛ ماکس وبر و سکولاریزاسیون؛ سکولاریزاسیون در جامعه‌شناسی عمومی؛ سکولاریزاسیون در جامعه‌شناسی دین - آمریکا (۱۹۱۸ به بعد)، اروپا (۱۹۲۹ به بعد)؛ بحث یزدان‌شناسانه *Théologique*؛ سکولاریزاسیون امروز؛ پیتر برژه Peter BERGER، توماس لوکمان Thomas Luckmann، بریان ویلسون Bryan Wilson، دیوید مارتین David Martin، ریچارد فن Richard Fenn، کارل دوبلار Karel Dobbelaere، تالکوت پارسونس Talcott Parsons، روبرت بلاه Robert Bellah...؛ «جلد» سکولاریزاسیون؛ آندریو گرینلی Andrew Greeley، جفری هادن Jeffrey Hadden، دانیل هرویو-لژه Danièle Hervieu-Léger، یورگن هابرماس Jürgen Habermas، نیکلاس لوهمان Niklas Luhmann، دانیل بل Daniel Bell...

در نتیجه‌گیری از معرفی کتاب‌های فوق؛ برای کسانی که در جست و جوی تألیف جامعی از سکولاریسم و سکولاریزاسیون هستند، کتاب اولیوه چانن (از منظر جامعه‌شناسی سکولاریزاسیون) و اثر کلود مونو (از رویکرد فلسفه آلمانی به مسأله‌ی سکولاریزاسیون) را توصیه می‌کنم. به طور کلی، ترجمه‌ی کتاب‌های نام برده در بالا به زبان فارسی - چه در زمینه‌ی لائسیسم و چه سکولاریزاسیون - کار بسیار با ارزش و مفیدی خواهد بود و خدمت بزرگی به علاقه‌مندان و فعالان لائیک در داخل کشور خواهد کرد.

کاخ بلورین ...

۲- احمدی نژاد در نامه خود ارزش‌های دینی ادیان الهی را به جورج بوش گوشزد می‌کند تا بتواند کارکردهای حکومت او را مورد انتقاد قرار دهد. روشن است که بیشتر انتقادهای احمدی نژاد از سیاست‌های امپریالیستی، مبتنی بر منافع بلاواسطه‌ی آمریکا و متحدانش کم و بیش باید مورد تأیید همه انسان‌هایی باشد که برای تحقق آزادی، عدالت اجتماعی و دموکراسی مبارزه می‌کنند، منتهی با این تفاوت که احمدی نژاد در این نامه ترانزنامه‌ای از کارکردهای حکومت اسلامی عرضه نمی‌کند تا روشن شود که زمستان می‌رود و روسیاهی به‌زغال می‌ماند. به‌عبارت دیگر، این نامه آشکار می‌سازد که احمدی نژاد در نقد سیاست‌ها و کارکردهای دیوانسالاری آمریکا بسیار باریک‌بین و نکته‌سنج است، اما در رابطه با کارکردهای جمهوری اسلامی در سرکوب و پایمالی آزادی و کرامت انسانی دگراندیشان و «غیرخودی‌ها» آن چنان فراموشکار است که بنا به کلام عیسی مسیح «تراش‌های را در چشم دیگری می‌یابد، اما تیر چوبی در چشم خود را نمی‌بیند».

۳- برای آن که نشان دهیم که میان کارکردهای دیوانسالاری آمریکا به‌ربری جورج بوش و رژیم جمهوری اسلامی توفیر زیادی وجود ندارد، می‌کوشیم چند نمونه ارائه دهیم تا نمونه‌ای از خروار شود. نخست آن که احمدی نژاد در نامه خود مدعی می‌شود که خدای همه ادیان توحیدی یکی است و «او خدایی است که هدایت و عزت همه بندگان خود را می‌خواهد و به انسان‌ها کرامت بخشیده است». و در همین رابطه در انتقاد به رفتارهای ضددموکراتیک حکومت ایالات متحده به‌درستی اشاره می‌کند که «منتهمانی در گوانتانامو در بند هستند که محاکمه نمی‌شوند. به‌وکیل دسترسی ندارند. خانواده‌های آنان نمی‌توانند آنان را ببینند و در خارج از کشور خود نگهداری می‌شوند و هیچ نظارت بین‌المللی بر آنان نیست. معلوم نیست اینها زندانی هستند، اسیر جنگی‌اند، متهم‌اند و یا محکوم؟ بازرسان اتحادیه اروپایی تایید کرده‌اند که زندان‌های مخفی در اروپا هم وجود دارد. من نتوانستم ربودن افراد و نگاه‌داشتن آنان را در زندان‌های مخفی با هیچ‌یک از نظام‌های قضایی دنیا تطبیق دهم و نفهمیدم که این اقدامات با کدام‌یک از ارزش‌های صدر این مقال تطابق دارد. با تعلیمات حضرت مسیح (ع) یا حقوق بشر یا ارزش‌های لیبرالیسم».

منتهی همان‌طور که در پیش‌گفتیم، این رئیس‌جمهور که بنا به ادعای خود «با مردم زندگی» می‌کند «و دائم با آنان در تماس» است، فراموش کرده است که دستگاه قضائی جمهوری اسلامی، نه با بیگانگان که با مردم ایران رفتاری بسیار زنده‌تر و ددمنشانه‌تر دارد و بطور نمونه در زمانی که آقای احمدی نژاد نامه به جورج بوش را

به‌جمهوری فرانسه داده‌اند؛ فلسفه‌ی لائسیسم؛ لائسیسم چیست؟... او، در کتاب فوق‌الذکر و در رابطه با نقش و موقعیت دین در جامعه، مناسبات آن با سیاست و دولت و هم چنین مسأله‌ی جدایی... گزیده‌هایی از متن‌های اساسی فلسفی را معرفی و منتشر کرده است. این گزیده‌ها شامل اندیشمندان و متفکران مختلف در طول تاریخ (عمدتاً در غرب) می‌گردند: افلاطون، سن توماس، ابن رشد، پاسکال، دکارت، لاک، اسپینوزا، کانت، روسو، ولتر، بنژامن کنستان، کاندورسه، ژورس، ژول فری، ماکس وبر... سرفصل‌های اصلی گزیده‌ها عبارتند از: دین و سیاست؛ پیوندی خطرناک؛ عقل در برابر ستم؛ ارزش‌ها و اصول لائسیسم؛ دولت رهایی یافته؛ جدایی لائیک؛ لائسیسم‌ی مدرسه‌ی عمومی (دولتی).

3. La laïcité - Guy HAARSCHER, Que sais-je? - Edition PUF - 2<sup>ème</sup> édition - 1998. 128 pages.

چه میدانم؟؛ لائسیسم-توشته‌ی گی هارشر. یکی از کتاب‌های آموزشی و پایه‌ای در مجموعه جزوات چه می‌دانم؟ فرانسوی در باره‌ی لائسیسم است. گی هارشر، به‌طور عمده، از منظر حقوق بشر، رواداری (نزد لاک و هابس) و نظریه‌ی عدالت رالز Rawls به مسأله‌ی لائسیسم پرداخته است. سرفصل‌های اصلی کتاب عبارتند از: لائسیسم‌ی فرانسوی؛ لائسیسم در برخی کشورهای اروپایی؛ تحلیلی از مفهوم لائسیسم؛ بفرنجی و پرادکس‌ها؛ رویکردهای فلسفی به لائسیسم.

در باره‌ی سکولاریزاسیون و سکولاریسم: (به زبان فرانسه و انگلیسی)

1. La querelle de la sécularisation de Hegel à Blumenberg, Jean Claude MONOD - J.Vrin, 2002, 317 pages.

مشاهده در باره‌ی سکولاریزاسیون: از هگل تا بلومبرگ - نوشته‌ی ژان کلود مونو. (به زبان فرانسه).

استاد فلسفه در مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه (CNRS)، ژان کلود مونو، در این جا، اثر بسیار با ارزش و کارشده‌ای را ارائه می‌دهد. او، با رویکردی فلسفی (از منظر فلسفه‌ی آلمانی)، به‌تاریخ سکولاریزاسیون می‌پردازد. کانون مطالعه و بررسی او در این کتاب - از هگل تا بلومبرگ با گذر از کوثرپاخ، مارکس، نیچه، هایدگر، ماکس وبر، اشمیت، استروس، پترسون... لوویت و بلومبرگ... - وجود دوگانگی یا تناقضی ژرف در مقوله‌ی پرپار «سکولاریزاسیون» است. این که مفهوم «سکولاریزاسیون» چون ابزار نیرومندی در دست فلسفه‌ی آلمانی برای تفسیر تاریخ، هم به معنای افول دین از مقام و موقعیت مسلط بر جامعه است و هم به معنای «تحول» و «انتقال» نمادها و سمبول‌ها و ارزش‌ها و مفهوم‌های دینی و یزدان‌شناسانه *théologique* به حوزه و سطح «دنیوی» و «سکولار»...

2. The sacred canopy : Elements of a Sociological theory of religion - Peter BERGER, 1967 - Garden City - New York - Doubleday

گنبد مقدس: مبانی یک نظریه‌ی جامعه‌شناسانه از دین - پیتر برژه. (به زبان انگلیسی).

پیتر برژه، متولد ۱۹۲۹ در اتریش، پس از جنگ جهانی دوم به ایالات متحده آمریکا می‌رود و در آن جا، چون پژوهش‌گر در جامعه‌شناسی دین، مقیم می‌شود. با این که او، بعدها، نظرات خود را در باره‌ی نقش و جایگاه دین در جوامع غربی تغییر می‌دهد و نسبت به مقوله‌ی «سکولاریزاسیون» تردیدهای جدی می‌کند، اما، با این حال، آن چه که او در مرحله‌ی اول فعالیت‌های جامعه‌شناسانه‌اش - از جمله در کتاب نام برده *The sacred canopy* می‌نویسد، به‌منزله یکی از اصلی‌ترین و جامع‌ترین نظریه‌پردازی‌ها در باره‌ی «سکولاریزاسیون» شناخته شده است. نظریه‌ی سکولاریزاسیون پیتر برژه به طور کامل در فصل دوم گنبد مقدس، تحت عنوان مبانی تاریخی و در سه بخش طرح شده است: فرایند سکولاریزاسیون، سکولاریزاسیون و مسأله‌ی امکان‌پذیری سکولاریزاسیون و مسأله‌ی مشروعیت. از دیدگاه پیتر برژه، حاملین اصلی سکولاریزاسیون در دنیای غرب فرایندهای اقتصادی می‌باشند، اما حاملین دیگری چون عواملی در خود دین (مسیحیت) نیز نقش ایجابی دارند...

3. Religion in Secular Society: A sociological comment - Bryan R. WILSON, 1966 - London - C.A. Watts.

دین در جامعه‌ی سکولار: تفسیری جامعه‌شناسانه - بریان ویلسون. (به زبان انگلیسی).

بریان ویلسون متولد سال ۱۹۲۶ در انگلستان است. با این که رشته‌ی اصلی او اقتصاد است، ویلسون به‌مطالعات جامعه‌شناسی دین می‌پردازد و در سال ۱۹۶۶ نخستین کتاب خود را تحت عنوان دین در جامعه‌ی سکولار به‌این موضوع اختصاص می‌دهد. در بخش اول کتاب، نظریه‌ی سکولاریزاسیون *The Pattern of secularization* طرح شده است. از دیدگاه ویلسون، سکولاریزاسیون فرایندی تحول‌پذیر است. از این نقطه نظر، او بیشتر صحبت از «طرح» یا «نقشه‌ی» سکولاریزاسیون می‌کند تا «تئوری سکولاریزاسیون». «سکولاریزاسیون، از نظر ما، فرایندی است که طبق آن اندیشه، عمل و نهاد‌های دینی اهمیت (و معنای) اجتماعی خود را از دست می‌دهند». نزد ویلسون، سکولاریزاسیون به‌معنای «کاهش اهمیت اجتماعی دین در نظام اجتماعی است» و نه پایان دین‌داری افراد جامعه. سکولاریزاسیون، یکی از ابعاد مدرنیزاسیون است و نه فرایند مدرنیزاسیون در تمامیت اش...

4. Les Théories de la sécularisation - Olivier TSCHANNEN - Librairie Droz, Genève, Paris, 1992 - 407 pages.

نظریه‌های سکولاریزاسیون - اولیویه چانن. (به زبان فرانسه).

اولیویه چانن، جامعه‌شناس سوئیسی، تز دکترای خود را در باره‌ی سکولاریزاسیون نوشته است. او در این کتاب پر حجم خود، مجموعه بحث‌های مربوط به نظریه‌های سکولاریزاسیون از دیدگاه جامعه‌شناسان مختلف آمریکایی و اروپایی در

مربوط می‌شود، نادیده می‌گیرد. احمدی‌نژاد فراموش کرده است که پس از فتح خرمشهر ایران می‌توانست به‌جنگ خاتمه دهد و حتی تاوان خسارت‌های خود را از کشورهای نفت‌خیز خلیج فارس دریافت کند. اما خمینی به‌خاطر «فتح قدس از طریق بغداد» لاجوانه به‌جنگ ادامه داد و نه تنها میلیاردها دلار ثروت مملکت را در این راه هدر داد، بلکه سبب ویرانی بسیاری از شهرهای ایران گشت، صدها هزار جوانان ایرانی را به کام مرگ فرستاد و فقط هنگامی «جام زهر» را سرکشید که دیگر نه پولی داشت، نه سلاحی و نه جوانانی که بتوانند در جبهه‌ها بجنگند.

در مورد مسئله فلسطین و اسرائیل نیز جز این نیست. در این مورد نیز احمدی‌نژاد به بازگوئی بسیاری از واقعیات تلخ می‌پردازد، واقعیاتی که در تضاد آشکار با بسیاری از ادعاهای جهان غرب مبنی بر آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش قرار دارد. اتحادیه اروپا و امریکا مطرح می‌سازند که «وجودیت اسرائیل قابل بحث نیست» و کسی که می‌خواهد از سوی سران این کشورها به‌مثابه کشوری «متمدن» نامیده شود، باید موجودیت اسرائیل را به‌پذیرد. و در همین رابطه اینک کمک‌های خود به مردم فلسطین را قطع کرده‌اند، زیرا حکومت حماس حاضر به‌پذیرش چنین خواستی نیست. آنها از حکومت اسرائیل و از تمامی جنایات این حکومت آپارتاید بدون چون و چرا پشتیبانی می‌کنند، در حالی که در همین هفته دادگاه عالی اسرائیل رأی صادر کرد مبنی بر این که اعراب اسرائیلی هرگاه با فلسطینیان مناطق اشغالی ازدواج کنند، همسرانشان از حق سکونت در اسرائیل برخوردار نخواهند شد و باید هم‌چنان بیرون از اسرائیل بسر برند و حال آن که حقوق بشر و بسیاری از قوانین بین‌المللی سکونت مشترک اعضای یک خانواده را تضمین کرده است. در حالی که این مصوبه دادگاه عالی اسرائیل به‌مثابه قانونی نژادپرستانه از سوی سازمان‌های حقوق بشر جهان محکوم شده است، حکومت‌های اتحادیه اروپا و جورج بوش هم‌چنان مدعی‌اند که اسرائیل کشوری است دمکراتیک و ضدیت با صهیونیسم برابر است با یهودستیزی. با این حال می‌بینیم که جمهوری اسلامی از کلیت مبارزه رهایی‌بخش ملت ستمدیده فلسطین دفاع نمی‌کند و بلکه سال‌های سال یاسر عرفات و جنبش الفتح را بایکوت کرد و هم‌اینک نیز بیشترین کمک‌ها را به «جهاد اسلامی» می‌رساند که گروهی است وابسته و سرسپرده به‌سیاست‌های ایران در منطقه.

۶- و سرانجام آن که احمدی‌نژاد می‌شود مرده‌ریگ‌خوار جنبش ملی صنایع نفت به‌رهبری شادروان دکتر محمد مصدق. او در این باره در نامه‌اش چنین نوشته است: «انجام کودتای ۲۸ مرداد در پنج‌جاه و دو سال پیش و سرنگونی دولت قانونی وقت، مقابله با انقلاب اسلامی و تبدیل سفارت به ستاد حمایت از مخالفین جمهوری اسلامی مستند به‌هزاران برگ سند، حمایت از صدام در جنگ علیه ایران، سرنگون کردن هواپیمای مسافربری ایران، توقیف اموال ملت ایران، تهدیدات روز افزون و ابراز ناراحتی و عصبانیت از پیشرفت علمی و هسته‌ای ملت ایران، در حالی که تمام ایرانیان به‌خاطر پیشرفت کشورشان شادند و جشن و سرور برپا کردند و...». جالب است حکومتی که از همان نخستین روزهای پیدایش خویش جانب آیت‌الله کاشانی را گرفت و به تخطئه دکتر مصدق پرداخت، اینک حکومت او را «قانونی» می‌نامد و کودتا را «محکوم» می‌کند، در حالی که بنا به اسناد تاریخی آیت‌الله کاشانی از آن کودتای شوم پشتیبانی کرد و شاه فراری پس از بازگشت به ایران به‌دیدار کاشانی رفت تا از او قدردانی کند. حکومتی که در آغاز پیدایش خویش به‌نهی ایرانیت پرداخته بود و می‌خواست اسلامیت را جانشین آن سازد، حکومتی که در پی آن بود تا «ملت ایران» را به «امت مسلمان» بدل سازد، اینک با دامن زدن به عرق ملی، می‌کوشد پروژه هسته‌ای خود را به‌خواستی ملی بدل گرداند تا بتواند با تکیه بر میهن‌دوستی ایرانیان از پشتیبانی مردم برخوردار شود.

احمدی‌نژاد باید بداند که مردم ایران در دفاع از استقلال خود به‌مبارزه با امریکا ادامه خواهند داد و برای تحقق حقوق مدنی خویش تا سرنگونی جمهوری اسلامی از پای نخواهند نشست، چرا که احمدی‌نژاد نماینده عقب‌مانده‌ترین لایه ارتجاعی این حکومت است، حکومتی خودکامه، ضد آزادی و نافی مشارکت دمکراتیک مردم ایران.

می‌نوشت، رامین جهانگل را که انسانی غیرسیاسی است، عوامل امنیتی رژیم که به‌سازمان‌های موازی تعلق دارند، به‌جرم واهی «جاسوسی» دستگیر کرده و به‌زندانیان افکنده و در دخمه‌های دهشتناک شکنجه‌گاه‌های خویش از او اقرار گرفته‌اند که «آری، من جاسوس ام». پس همان‌گونه که دایر کردن زندان گوانتانامو در کوبا کاری است زشت، برخلاف قوانین بین‌المللی و ملی امریکا و تجاوزی است آشکار به «کرامت انسانی» زندانیانی که چون حیوان در قفس نگاه‌داشته می‌شوند، به‌همان اندازه نیز دستگیری، شکنجه و زندانی ساختن ایرانیانی که دگراندیشان و برخوردشان به مسائل ایران و جهان با نگرش رسمی جمهوری اسلامی هم‌خوانی ندارد، کاری است غیرانسانی، تجاوز آشکار به کرامت انسان و برخلاف قوانین بین‌المللی که جمهوری اسلامی به‌اجراء آن قوانین در کشور خود متعهد شده است و نیز اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی که آقای احمدی‌نژاد به حراست از اصول و مفاد آن سوگند خورده است. چگونه است که احمدی‌نژاد تجاوز روزمره نهادهای قانونی و غیرقانونی دولتی به حقوق مردم ایران را نمی‌بیند و در عوض از آقای بوش می‌خواهد تا به حقوق غیرامریکائینی که به‌جرم واهی وابستگی به گروه‌های تروریست دستگیر شده‌اند، احترام گذارد؟ آیا میان نگرش جورج بوش و احمدی‌نژاد می‌توان توفیری را دید؟ این دو تن که دین گرایند و خود را برگزیده خدا می‌دانند تا در جهت رهایی بشریت از چنبره «کفر» و «شر» تلاش کنند، چون مخالفان خود را «شریر»، «کافر» و «تروریست» می‌دانند، در نتیجه تجاوز به حقوق مدنی چنین مردمی را امری مشروع و با احکام دین خویش منطبق تشخیص می‌دهند. احمدی‌نژاد برادر کوچولوی جورج بوش است و در این رابطه به‌درستی می‌توان گفت که سگ برادر شغال است.

۴- احمدی‌نژاد کارکردهای ارتش امریکا در افغانستان و عراق را به‌درستی محکوم می‌کند، زیرا این ارتش «فقط با احتمال حضور چند مجرم در یک روستا، یا شهر و یا کاروان، تمام آن روستا یا شهر و یا کاروان» را «به‌آتش» می‌کشد. «با احتمال وجود سلاح‌های کشتار جمعی در یک کشور، آن کشور» را تصرف می‌کند. «حدود صد هزار نفر از جمعیت آن» را می‌کشد، «منابع آب و کشاورزی و صنعت آن» را منهدم می‌کند و «نزدیک به ۱۸۰/۰۰۰ نفر نیروی نظامی در آن مستقر» می‌گرداند. «حریم مقدس خانه‌های شهروندان» را می‌شکند و «شاید بیش از ۵۰ سال یک کشور به‌عقب برگردانده» می‌شود. آن‌هم «با چه هزینه‌ای؟ با صرف صدها میلیارد دلار از خزانه یک کشور و بعضی کشورهای دیگر و با اعزام ده‌ها هزار از جوانان به‌عنوان سربازان نیروی مهاجم، قرار دادن آنان در معرض کشتار و دور کردن آنان از خانواده‌های خود، آلوده کردن دست آنان به خون دیگران و اعمال فشارهای روحی و روانی به آنان به‌نحوی که هر روز تعدادی از آنان خودکشی کنند و وقتی به کشور خود برمی‌گردند، رنجور و افسرده باشند و با امراض گوناگون سر و کار داشته باشند. تعدادی نیز کشته شده و جنازه‌های آنان تحویل خانواده‌های آنان گردد».

چه کسی می‌تواند منکر این گفته‌ها شود، زیرا سخنان آقای احمدی‌نژاد بازتابی است از واقعیت روزمره‌ای که مردم جهان شاهد آنند و می‌بینند که چگونه امپریالیسم امریکا با دست‌افزار ساختن رخداد ۱۱ سپتامبر افغانستان و عراق را اشغال نظامی کرده است تا بتواند از منافع منطقه‌ای خویش، یعنی کنترل منابع نفت و گاز خلیج فارس حراست کند و هر گونه مقاومت با حضور نظامی، اقتصادی و سیاسی خود در این حوزه ژئوپلیتیک را درهم شکند و دولت‌های «یاغی»، یعنی دولت‌هایی را که حاضر نیستند منافع منطقه‌ای امریکا را فراسوی منافع ایدئولوژیک و ملی خود قرار دهند، مورد تهدید دائمی قرار دهد و یا آنها را هم‌چون حکومت لیبی به‌تسلیم وادارد. همان‌گونه که مولوی گفته است، «آفتاب آمد، دلیل از آفتاب». نمی‌توان چون احمدی‌نژاد این واقعیات را بیان کرده است، منکر آنها شد. اما اشکال احمدی‌نژاد آن است که او نیمه‌ای از حقیقت و یا واقعیت را که به‌امریکا مربوط می‌شود، می‌گوید و در عوض نیمه دیگر آن را که به‌واقعیت‌های روزمره جامعه ایران

# Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Tenthyear NO. 111

May 2006

کارل کائوتسکی

نویسنده: دانیل آکوری

## انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

### بخش سه

### انقلاب اقتصادی

#### ۴- انقلاب بورژوائی و پرولتری پ: سلب مالکیت بی عوض یا با عوض توسط دولت

تناسب معکوسی میان انقلاب اقتصادی و انقلاب سیاسی برقرار است. انقلاب سیاسی بورژوائی باید در مقایسه با تصرف قدرت سیاسی پرولتری در این زمان، موانع بزرگی را پشت سر می‌گذاشت و تکالیف سختی را حل می‌کرد. آن یک باید ابزار قدرت حکومت مطلقه را با قهر درهم می‌شکست و ساختار دولتی کاملاً نوئی را بوجود می‌آورد. این یک اما با ساختار دولتی‌ای روبرو می‌شود که در نتیجه انقلاب بورژوائی و دولت دمکراتیکی که پس از آن انقلاب شکل گرفت، بیش از اندازه تکامل یافته است تا در آن لحظه که پرولتاریا از نیروی کافی برخوردار شود، به‌ابزار رهائی‌اش بدل گردد.

بر عکس انقلاب سیاسی، انقلاب اقتصادی بورژوائی باید نخست یک رده عوارض اقتصادی و موانع را از میان برمی‌داشت، لیکن نمی‌بایست اشکال سازمانی اقتصاد نوینی را بوجود آورد. در عوض انقلاب پرولتری باید از سنگ پایه‌های پراکنده‌ای که کارخانه‌های بزرگ سرمایه‌داری برایش باقی می‌گذارند، رفاء اجتماعی سترگی را از نو بوجود آورد، ساختمان نوینی بر شالوده همان ساختمانی که شیوه تولید کهن بر روی آن قرار داشت.

اما با انجام این کار هنوز دشواری‌های ساختمان نوین سوسیالیستی به اندازه کافی ترسیم نشده است.

در این زمینه نیز کار انقلاب بورژوائی آسان‌تر بود، زیرا اشکال موجود فئودالی و پیشه‌وری از مدت‌ها پیش کاملاً غیرضروری و حتی زیان‌آور شده بودند. این اشکال را می‌شد در کشوری با بلوغ انقلابی به یک‌باره در هر یک از شاخه‌های تولید از میان برداشت.

از دوران فروپاشی فئودالیسم، شیوه تولید سرمایه‌داری فقط به تدریج و نه در همه حوزه‌های زندگی اقتصادی، همسان انکشاف یافته است. ما حوزه‌هایی را می‌یابیم که در آن کارگاه خصوصی به انحصار بدل شده است و برای اجتماعی شدن آماده است و هم‌چنین حوزه‌های دیگری را می‌یابیم که در آنجا درباره از میان برداشتن مالکیت خصوصی ابدأ نمی‌توان اندیشید.

در این باره همه سوسیالیست‌هایی که خود را در سال‌های گذشته با اجتماعی ساختن سرگرم ساخته‌اند، هم عقیده‌اند که روند اجتماعی شدن فقط بتدریج می‌تواند متحقق گردد و در چندین دهه آینده بخش عمده‌ای از تولید دارای وجهی سرمایه‌دارانه خواهد بود. همین امر سبب پیدایش مشکلات کوچک و بزرگ خواهد گشت: تولید سوسیالیستی و مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید را متحقق ساختن و هم‌زمان تولید سرمایه‌داری را پابرجا نگاهداشتن و حتی سبب پیشرفت آن شدن.

## جنگ جدید خدایان

جنگ یکتاپرستان به مثابه بالاترین مرحله جهانی شدن (۴)

برگردان: مهدی ممتهدیپور و الف. ب. امی

### ناکجاآباد

ناکجاآباد چیست؟ "جایی مشکوک". "جایی در دور دست‌ها" ثوبو بیان می‌دارد.

ناکجاآباد: جایی که درختان در رختخواب می‌رویند و از آسمان آبی، برف می‌بارد ... مکان بی‌مکان. مکانی تخیلی. ناکجاآباد. نفی کننده هر چشم‌اندازی است. چشم‌اندازها وامی‌دارند که دیدگاهی برگزینی: مسیحی، یهودی یا اسلامی. این دیدگاه‌ها هم‌ساز نیستند و با یکدیگر می‌جنگند. ناکجاآباد بر فراز دیدگاه‌ها قرار دارد. ناکجاآباد یک نقطه ثابت نیست. یک واقعیت متحرک و کوچ کننده است. واقعیتی که هیچ تابلوی راهنما را بر نمی‌تابد. ناکجاآباد، سیطره پذیر نیست. ناکجاآباد، خود، سرگردانی است. هر آنگاه که انسان بر اسکانش بکوشد، می‌گریزد. و باز در جایی دیگر ظاهر می‌گردد. هرگز در یک اردوگاه نمی‌ماند، زیرا اردوگاه مکانی برای نظامی‌گری مذهبی است. ناکجاآباد. اردوگاه را از هم می‌پاشد. ناکجاآباد، مستقل عمل می‌کند. حرکت ایجاد می‌کند و از جنگ اردوگاهی گریزان است. او گسترده‌گی می‌طلبد. سرباز فراری است که از چپه می‌گریزد. ناکجاآباد از هر رفتار مذهبی ترمرد می‌جوید. ناکجاآباد: یک موضع ضد مذهبی، یک موضع پاتافیزیکی و منهدم کننده است. ناکجاآباد از رفتن به اردوگاه خدایان سرپیچی می‌کند و آنان را "کفایت" می‌نامد\*.

### چنگال

به خدایان گوش کردن، حماقت است. جواب ندهید؛ دور شوید و هرگونه اعتقاد مذهبی را ناپود کنید.

هرگز مورد اعتمادشان نباشید، از شرکت در جنون آنان بپرهیزید. دیوانه‌گان که در این بازی احمقانه شرکت می‌کنند، نه می‌بینند و نه می‌شنوند.

در مقابل زمزمه فراخوان آنان به درون خود فرو شوید. اسیر حرص آدم‌کشی، اعمال‌ننگین و کشتارگری آنان نشوید. خود را از چنگالشان برهانید.

در برابر سیاست‌های منطقه‌ای باید پاتافیزیک منطقه‌ای را قرار داد، در برابر ایمان، خلاقیت را و در برابر راه‌های جنگ‌طلبانه، شاهرهای را که به ناکجاآباد منتهی می‌گردد. "خدایان پارس کننده در سبدچه" (ژان فری).

### آتیلا

آتیلا جنگ‌افروز، قهرمان حماسه نظم نوین جهانی است، آتیلا دوران پست‌مدرن: با تانک‌های ابراهیمی‌اش از صحراها عبور می‌کند، از رودها می‌گذرد، بر شهرها هجوم می‌برد و آتش می‌گشاید بر هر آنچه که می‌جنبد. دشمنان را لگدکوب می‌کند. تمام مناطق را از نو می‌آراید. خشم و نفرت را به بند می‌کشد و عفو و ترحم می‌گسترده. او پدران سخت‌گیر و بیوه‌گان خنده‌رو را رها می‌سازد، برهنه می‌شود تا به آسمان و ابرهای اعجاب‌انگیز، هجوم برد. او عشقی است در قالب هذیان مستی. ادامه در صفحه ۴

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse  
Konto: 120 166 5033  
BLZ: 500 502 01

\*طرحی نو: تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می‌دانند. هر نویسنده‌ای

مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو